الحمد لله که نگارستان بهار افزای صنایع کتاب مستطاب

ثمرات البدایع

[illegible]

باهتمام [illegible] حاجی محمد حسین طبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

بیش سرنامه تحمید فیضی منشآتِ حدوث و قِدَم که کاغذ سپید صبح ورقی ساده از اوراق
سودات تصرّف دست و زیبایش دیباچه تحمید کاتب فقرات وجود و عدم که سواد و بیاض
نقطه از کتاب مکتوبات توحید او صانعی که بموشکافی مشاطه صنعت کامله گیسوی شاهدان
فقرات نثر نشانه تحریر آراسته ناظمی که به تنظیم فکرت بیگانه و انتظام ابروی مصرعهای
معشوقانِ اشعار رنگین پرداخته حرف شناسان لوح ابجد تعلیم را چه یارا که صورت حال
ستایش بزبان قال تقریر توانند نمود و روشن سوادان خطه خط کلک خشک مغز را چه نیرو که
بنان قلم دست تحریر بجا مدحش توانند گشود رباعی ای جان و دل از یاد تو خرم شب و روز

وی درد و غمت مونس و همدم شب و روز	از لطف تو رحمت شادی عالم شب و روز
چون ظلمت و نور بسته و هم شب و روز	و هزاران درود نامعدود و نثار عنوان نامه

فائض المجود سر لوح دیباچه صحیفه آفرینش یگانه معبودی که ذات همایونش شیرازه مجموعه پریشان
مغزا ئست و صورت ایجادش معنی ظهور کائنات موخر مقدم امی اعلم نگین خاتم رسالت
خاتم نگین مهر نبوت حضرت احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم باد رب

ای سوخته سطوتِ جلالت دلِ ما	وافروخته دولتِ وصالت دلِ ما
درینت کن فکان اگر درنگرد	یک حرف نخوانده از کمالت

سبحان الله جائیکه مسبّحانِ مجامعِ قدس و قدسیانِ صوامعِ انس را در تبیین نقش مهر
ست خامه مقطوع اللسان و زبان ژولیده بیان را چه قدرت که از درِ ثناخوانی
حمده مجدتش بدر آید اما بعد بر جوهریانِ لآلی متلالی عقود رشته نظم و نثر و صرّافان
هر رواهر بازارِ علم و هنر مخفی و مستتر مباد که این نیست دنا بود تهمتِ وجود گرفتار
نه پرگارِ افلاک دوار الراجی الی رحمت الله رحمت الله ولد عنایت الله
لم ینظر الی سیات اعمالها از عهد صبا تحریر نثر سیل خاطر بسیار و ثبت و
آب سیادید تابیدار تا زمه رفته از فیض مطالعه کتبِ اساتذه ربطِ پائی و قوتِ نهر
رسید و طبیعت اشتیاق طوطیت باد ادای طرز خاص سیتا و عدیم العدیل میرزا محمد احسن
طالب تمثرا حجل المجته شتواه که رقعاتش چون لق سالکانِ مسالکِ تحریر
بش تکلف مبرّاست و شاهدانِ سبز فام فقراتش بسان اسرار رهنمایانِ طریق
ربا و حیرت افزا شیفته گردید الحق درین چرخ چنبریان طرز اعجاز طرازی و سحر پرداز
ختم گردیده و کوسِ فصاحت و بلاغت در هفت کشور بنام نامیش نواخته شده
ملک سخن خوانم بجاست و هر چند زیاده تر ازین توصیفش سلم هنر است ظهوری
گفته خود را بعرقِ خجالت تر یافتی اگر فیضی یا ابوالفضل در زبانِ فصاحت
دی افکار بیگانه خود را از معنی بیگانه دیدندی گلکش در کشورِ سیاست سیف الدوله
اش در قلم و جرالت معین الدوله معنی پروری شعر رحمت الله چون گدائی کو
وشیدای کف و گوی آورده بالجمله سالها مانند گدایان که همت بر در ارباب
و بسته به تگ بینوایان قدم در کوچه تلاش اصحاب ذوق گذاشت و از هر
حرف ... فراهم آورده بحکم آگاه دل با اظهارش چون تجلیات ... ناشد

...ـالب جزو و ان نگاه میداشت الفنون که سفینهٔ خاطر در تلاطم امواج بحار هموم و تصادم ...
...ر موجهٔ غموم بسبب شهادت دُر مکنون صدف مروّت گوهر یکتای بحر محبت برادر بی‌بها ...

جعلنا الله حشره بشهداء الکربلا و اسکنه الله فی جنة العلیا

بهار گلزار شادمانی‌ام با بارهای لطفش شاداب بود و طلوع فانی شد و روز بروز افسردگی خاطر و ...
...دوای جسمانی طاری گردید نظر بر عمر قلیل البقا سریع الفنا بخاطر رسید که اشتهار ...
...م و نشان از فرزند خوشتر نیست یا نام نیک بنا بر علیه حصول این مرام موقوف بر ...
...نسته ملاحی بهتر ازین ندید که از حسن ادای تیب این محبوبان بیا و لعبتان دلربا قلوب ...
...تسخیر نماید و این شاهدان عذاری طلعتان عشق شمار از خلوتخانهٔ بطون بجلوگاه ظهور در ...
...چه اجتماع این دو قرنی حد و حصر خورشید اشتهار بسعی این ذره بیمقدار ممکن کجا و این ...
...و طلعت پری شمار را اگر چه کتابی تشبیق این دیباچه کی برواجر که ببعانه سرمایهٔ کم بضاعتی ...
...خاطر توانگر را چه چهره و دیده توقع را تابش خورشید درخشان چه نور بر خوان نعمت ...
...ان جوین کمر بر دازد و بجیب خلعت فاخرهٔ شاهان دلق پشمین گدایان چه نماید الّا بامید ...
...ارباب فطنت با دارد کلیم فرا گذاشت و بتوقع چشم و بینی اصحاب فطرت این اوراق ...
...شیرازهٔ جمعیت انداخت مانند لعب اطفال [illegible] الداری خاطر پریشان بگردآوری این گهر ...
...طلان کوشیده ای فرع بین الکحال چشم اوداده بیاد لعل و گهر آبدار صدف ریزها ...
...ست [illegible] حبیبا از اسمای این گنجینه است که قارورات معنی [illegible] ...
...ستفاده [illegible] عبارات و محاورات و مصطلحات [illegible] مستحسنان سخن ...
...[illegible] ات الباطح نهادم و بچهار طُره [illegible] ساخته نقاب طبع در آورده
اوّل در [illegible] طُره دوم در [illegible] طُره سوم در مکتوبات ...
طُره چهارم مشتمل بر [illegible] امید از مسامع قبول صاحب طبعان ...
...نگاه بر حال [illegible] این حقیقت [illegible] این ...

بیچاره بگشوده بدعای مغفرت یاد آرند بالله التوفیق **ثمرهٔ اول** در مکاتبات تهنیت **مکاتبه از**

طرف میرزا اسکندر شکوه بهادر بنواب گورنر جنرل بهادر گوهر شاهوار حمد بیحد

و لآلی متلالی ثنای لاتحد که مقیاس لسان کفه بیان از کشیدن آن قاصر و عقل ارشمیدس فطرتان در

دریافت کنهش فاتر باشد ایثار درگاه کبریای ذوالجلال مالک الملکی که مقرنس فلک اطلسی بمحوی زینا السماء

الدنیا بزینة الکواکب از مدینه جلال لایزال او طاقی و سبع طباق از پیشخانه وحدتش اوتاقی

و نعوت بی قیاس و صلوة قدسی اساس تحفه جناب سید کونین رسول الثقلین ممدوح و ما ارسلناک

الا رحمة للعالمین محمد مصطفی و منقبت بدره و صیا علی بن ابی طالب ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین

الی یوم الدین اما بعد بر متجلی خاطر ملکوت ناظر رفیع منزلت فلک صولت خورشید طلعت فلاطون فطنت

ارسطو طبیعت کیوان بارگاه خلائق پناه تزیین ده وساده جاه و جلال متکی اریکه عز و اقبال مفتقر

سلطنت [illegible] و بند امور خلقت شهاب ثاقب آسمان خلافت تمساح لجه شجاعت [illegible] فیاضی

شهباز هژبر غابات بختیاری محی آئین اکاسره و مجلی مراسم قیاصره جم قدر دارا حشمت فریدون فر

سلیمان منزلت حارس مخزن اوامر حضرت خالق حارث تخم مآرب افراد خلائق لازالت شموس اقباله

علی الدهر منطبع میگرداند که درحین همین ساعت سعادت قرین که ابواب فیوضات بهار فروردین

صلای عام بکساران لاله و گل در داده و اسباب حصول مآرب مرام آماده و [illegible] نوای امداد و ترنم

سراسر محمود و فرخنده مقدم یوم عشرت ولادت باسعادت محی اموات مالک معجزات جناب حضرت مسیح

علی نبینا و علیه السلام در گوش هوش عالمیان رسانیده و جهان جهان روائح فوائح فرحت و نشاط

و عالم عالم مسرت و انبساط بمشام جهانیان دمانیده علی الخصوص این عشرت تازه و تهنیت [illegible]

عائد بدولت گشت الله تعالی و تقدس مسرت و تهنیت آن فلک پایگاه جهانبان درگاه [illegible]

و عباد حافظ و ناصر بلاد و عادل زمان مربی جهان مبارک باد و سرسبز و کامیاب و هر امور که ابتغای [illegible]

آن مجید فضل و احسان خواهش شد در تمام آن منشوران این دولت سعی [illegible]

از حقیق عنایت الهی مالامال و آفتاب دولت و شوکت مصون از کسوف [illegible] زوال

جهانی تازه ساخته و بر قصر بلند زمردنگار چارمین جلوه فرما شده نیر جهان افروز را منصب بانی خود
مقرر **رباعی** روزیست که خاشاک در ش صد عید است کوشش غم روزگار نا پدید است
اگر قصه جهد طنبور امروز کامروز قصر خوشدلی نا پدید است وا دارجهان آفرین ماندسالی
بسال نشاط این عید دلنواز خرمی این و خاطر از غم پرداز بنوعیکه نصیب ما کرده است نصیب بادشاه
کیوان بارگاه اریکه پیرای انگلستان و سائر ارکان سلطنت و اعیان دولت خصوصاً آن
شان حسیا جهربان برادر الاالقاب شفقت نشان گرداناد **ایضاً در تهنیت**
سالگره درعین صولت لشکر بهمنی و دسته دسته قشون آثار فروردینی تباراج کله فلک شکن
خزان پرداخت و هنگام ترقی لوائح جوق جوق سپاه خرمی و شادی غمهای روزگار اینجا نما
هست بهارستان انجمن عشرت و شادمانی میناید و کلید سبزه قفل اندوه که بر در دلها بود می گشاید
شور جلاجل نی برگ درختان بآسمان بهم رسیده که غلغلهٔ بلبل نوازی غنچه نیز بگنبد نیلگون
مطرب نسیم سحر گاهی مصروف تارهای امواج برقانون نهرها لامال آب روح پرور کشیدن
نازپروردگان مهد خیابان وقت بگوش رسیدن صدای نغمه اش در وقت جنبیدن لیکن
بی خسار برق جهان در سینه خیمه ابر علم رقص برنیفراشته که مجنون صفتان وادی عیش را دود
بر تخیر و خریده دلفریب باد بهاری تا انتی پا از جا برنداشته که تحسین آن دست افشانی نشاط
تازه برنینگیزد **نظم** بهار شد بزم عیش کامرانی بجام اندر شراب ارغوانی
گردید راضی آب باده شد ریش قاضی برون از سینه شد یکسر غم و درد نشاط تازه
با طن کرد با جمله شب تیره غم و غصه بروز روشن بهجت و شادمانی تبدیل یافت صبح وصول مراد
گرد کان شام ناکامی شتافت ظاهر است که باعث انبساط شگفتگی غنچه دلها و سبب بالیدگی
قصر جهان پرور با قوام پادشاهان و ولد و سعود ارشتر تقدیر ببست تیغ یکی رشتن ان جهان
دار الاماره کلکته بنور عبار قدم میمنت لزوم امیر عالیشان برادر مهربان نواب گورنر جنرال بهادر
علامات تباشیر صبح روز نشاط افزون جشن سالگره پادشاه گیوان بارگاه آفاق

ایضاً بنواب گورنر بهادر در تهنیت روز کلان زهی عید همایون طرب افزا
وجهی روز نشاط اندوز میمنت پیرا که شب آن ما در گیتی آبستن هزار گونه فرحت و شادمانی و واضع
حمل صد چند خوشدلی و کامرانی ست اهل زمین را از فرط افتخار و تبختر دریا نهادن سر اهل آسمان تا کنست
و گدای سائل بکف را از وفور انبساط در نشستن با خسروان با عظمت و شوکت تساهل گلستان طبع
ملازمان والا از وصول این خبر خجستگی اثر آن قدر شگفتگی در بازدار و که علوشان فروردین را زیاده
منقصت به تخمین شمار و الحمد لله المنت که غمهای دیرین از دلها کنار و گزین گردید و دولت بهجت خلعت
ترقی نمایان پوشید **رباعی** صد شکر که عید دلکشا باز آمد ... سرمایهٔ عیش جانفزا باز آمد
از نیست و نسیم شامل بهوا ... جانی که ز تن رفت چرا باز آمد ... جناب اقدس الهی این عید و هزار
عید دیگر بپادشاه جمجاه انجم سپاه تا بعد الابد خلد الله ملکه و جمیع ارکان دولت خسروی خصوصاً
آن امیر عالیشان سپهر مهربان برادر والا مناقب شفقت نشان مبارک گرداناد و به پیوسته کرم منش
مسرتهای گوناگون روزی باد چون رابطهٔ خلت و اتحاد بان امیر عالی نژاد بیش از پیش وضعیف
خاطر مرکوز باطن حقیقت کیش میداریم از جهت محبت نامه صفا لبریز که در جواب شقهٔ خاص جلوه گر
عرصهٔ وصول میشود بدریافت نوید صحت و عافیت ذات مجمع الحسنات انشراح موفور دارم تا مخصوص
نیست بیدار و از عدم حصول جواب که از عرصه یک سال چنین اتفاق افتاده نشست و روز بر تشویش
اضطراب میگذرد لهذا تصدیع از آن سحاب مروت و اخلاق آنست که بشیحات قلم قدم تو قم فرحت
و اخلاص اسیر مهجوری جاوید بخشیده باشند زیاده جهان جهان اشتیاق **ایضاً در تهنیت**
روز کلان اما دلیلی آبستن اطفال امور عجیب است فرزندی میمنت این روز نشاط انداز
که در چشم نقطه شناسی جمیع اعیان و اذیال ارباب عقل و انصاف نها دو همایون تحی کس
پیاتس گردان ننها دانت خجستگی متعادل چهره فروغ آئیش پیدا نمایدن مهر سپهر ... عید که هنگام بیان
خوبیش ... اصفهان پیوسته ... باشد که این ... و ابتدا
... جهان ... از ... نقش ... چه ... ه

...ت تازه ساخته و بر قصر بلند زمرد نگار چارمین جلوه فرما شده نیر جهان افروز را بمنصب بابی خو[د]

رباعی روزیست که خاشاک درش صد عیدست / گوش غم روزگار را مالیدست

... رقصه چهر جلیفور امروز / کاماده برقص خوشدلی ناهیدست / دادار جهان آفرین باشند امسال

...سال نشاط آیین عید دلنواز و خرمی این و خاطر از غم پرداز نوعیکه نصیب ما کرده است نصیب بادشا[ه]

...کیوان بارگاه اریکه پیرای انگلستان و سائر ارکان سلطنت و اعیان دولتش خصوصاً آن ...

...نشان [illegible] مهربان برادر والامناقب شفقت نشان گرداناد **ایضاً در تهنیت**

...الگره در عین صولت لشکر بهمنی دسته بسته قشون آثار فروردینی بتاراج کله فلک [illegible]

...خزان پرداخت و هنگام ترقی نوائب چرخ [illegible] سپاه خرمی و شادی غمهای روزگار را بیخانما[ن]

...ت بهارستان انجمن عشرت و شادمانی مینماید و کلید سبزه قفل اندوه که بر در دلها بود می‌گشاید

شور جلاجل نی برگ دستان تا باسمان نهم رسیده که غلغله دهل نوازی غنچه نیز بگنبد نیلگون

...مطرب نسیم سحرگاهی مصروف تارهای امواج برقانون نهر بالامال آب روح پرور کشیدن

...از پروردگان مهد خیابان وقت بگوش رسیدن صدای نغمه اش در دف جنبیدن ...

...ین رخسار برق جان و در سینه خیمه ابر علم رقص بر نفیر افراشته که مجنون صفتان وادی عیش را دود از

... بر نخیزد و خریده دلفریب باد بهاری تا ئینی پا از جا بر نداشته که تحسین آن دست افشانی شاخها

...تازه برنینگیزد **نظم** جهان شد بزم عیش کامرانی / بجام اندر شراب ارغوانی / ... بستان

...ب گردید راضی / بآب باده شد رشش قاضی / برون از سینه شد یکسر غم و ذر / نشاط آمد

... وطن کرد / بالجمله شب تیره غم و غصه بروز روشن بهجت و شادمانی تبدل یافت صبح وصول

...نشاط گردکان شام ناکامی بشتافت ظاهر است که باعث انبساط شگفتگی غنچه دلها و سبب ...

...خصوصاً بی‌سر و پا توام برامدن دو مولود مسعود از ... تقدیر ... یکی روشن ...

...لکن دار الاماره کلکته بغبار قدم میمنت توام امیر عالیشان برادر مهربان نواب گورنر جنرل بهادر

...ظهور علامات بشاشت صبح روز نشاط اندوز ... جشن سالگره پادشاه کیوان بارگاه آفاق ...

خداوند علیم شاهد حال است که آنچه از قلم نیسان رقم بر زمین قرطاس چکیده حصهٔ هزارم نشاطیست که در
خاطر ملکوت ناظر جا گرفته تهنیتهای نو بنو از طرف ما به دولت آن برادر مهربان ارزانی باد و باید که سخن ما
از شائبهٔ کذب و منت پاکست و چگونه چنین نباشد که دار الامان ملک کمپنی انگریز بهادر به کمال طمانیت
جمعیت حواس در مهد عافیت شب را بروز می آریم و خدمتی که از آن امیر عالیشان بظهور رسیده از عهدهٔ
شکران بر آمدن بی آنکه هر سر مو بقدرت الهی زبان شود امکان ندارد و گواه این همه دعوی ما امارت و
ایالت حضرت نیتر از جان عماد الدوله افضل الملک خان بلی بهادر اسلان جنگ اند

ایضاً در تهنیت جشن سالگره

بعد ازین مخفی نماند که گره گشائی غنچها و بهارستان ساختن شگفتن
عنبر شمیم و افتتاح ابواب مقصود افراد انسانی بمفتاح هلال ماه خجسته شادمانی و دوام بامدت عمر خضر سهیم
بی وجهی نیست در هر نفس از لب هر نوبجیات نغمهٔ خوشدلی در چکیدنست و بدست هر شکلی برای سنگ زنی
باندازهٔ اصول موسیقی ابر آوازی سرگرم رود عن بالیدن شعر هو لا از تشرح نغمهٔ آن حال که موسیقار سا
مرغ اقبال بهر طرف که نظر کار میکند ساز طرب کوکست و هر جا که نگاه پا گذر می افتد رگ یاقوت ما نی تار
طنبور فلک ست تا الیا روز همایون و صبح سعادت مقرون جشن سالگره خسرو والاجاه گیتی پناه کیوان جاه
خورشید کلاه عالی نسب والا دودمان فرمان فرمای انگلستان همین ست که بعنایت داور بنده نواز کرم
کریم کار ساز ملک جاودانش سر بنگین ست باد دولت از نشاطیکه امروز روت داده نشاید به چه ویرا بدست آمدن گنج باد آورد
بیقدر و حقیری بیرون نکشاد و الحاصل بخوشیکه میان این دو زنجهت اندر عدد و سر و مسرت افزای خاطر ملکوت ناظر
گردید بیحد و حصر است بلکه زیاده ازین بر سائر ارکان دولت و اعیان سلطنت پادشاه فلک جاه
امیر الامرا عالی خاندان و برادر شفقت نشان بسیار مهربان مبارک شده زیاده باد دولت را
زیاده ما خواستار ملاقات خود دانند

ایضاً در تهنیت جشن سالگره

اما بعد مخفی نماند
که امروز چه روز دل افروز نشاط اندوز ست که زمین تا آسمان نغمه سنج و مبارک باد خوشدلی جاوید بر
تاریخ جنود و غم ...ن آستین سالها الکه غلط نگلم روز همایون سالگره پادشاه انگلستان که از جنود
نسیم عنبر شمیم لطف و تیغ بیدار عدلش زمین از روی خلق خدا انگلستان کلاه جهانبانست داور بنده نواز

بنده نواز و خداوندگار بسیار بنوعی که این روز سعید را بر ما مبارک کرده است بران برادر والا شان ... مهربان

و بر صاحبان عالیشان که ارکان دولت کمپنی انگریز بهادر و قوایم سریر سلطنت پادشاه کیوان بارگاه

بقدوم المذکور مبارک گرداناد

تهنیت جشن نوروز

شعر ای خوشا و چه خوب مضمونی که در

تسخیر آن تا خامه همچون ... نقاش رنگین نویس ... در این ایام میمنت انجام که آمد آمد موسم بهار

و ... طرب و نشاط گوش زد اهل روزگار گردیده و منظر بزم عیش و عشرت زمزمه تهنیت و انبساط

طالبان مسرت سرور پیرا ساخته عرصه جهان از شکفتگی گلهای الوان رشک فردوس شده است و فضای گیتی

از کثرت لاله و ارغوان غیرت کان بدخشان از هبوب نسیم عنبر شمیم مشام جان جهانیان معطر و از نکهت

نسرین و نسترن دماغ روح و روان روحانیان معنبر قلب لباشان شقایق نعمان کوچرات و دلاور

... بستن صف بصف ایستاده اند و لشکر شکست خورده خزان خائف و هراسان پا بگریز نهاده به تبسم گل [illegible]

... سنبل ... بخیال می رسد که روز جهان افروز نوروز با هزاران خرمی و خوشحالی و ... تحویل

نیر اعظم خسرو انجم یعنی آفتاب عالمتاب بیت الشرف برج حمل گردید از این بشارت خجسته اشارت در

... مشاکل نواب عالیجاه سکندر شوکت سلیمان ارکان ارسطو فطرت فلاطون تدبیر قهرمان عطارد ...

گردون وقار خورشید اشتهار حاتم نوال یوسف جمال آب گوهر نصفت و عدالت جوهر شمشیر شجاعت و

بسالت صدر نشین ایوان دولت و اقبال زیب مسند جاه و جلال فخر حشمت و وزارت اکرام الدوله وزیر الممالک نواب

رفعت الدوله بهادر دام اقباله و اجلاله و افاض علینا نواله و افضاله ساز و سامان جشن جمشیدی و

بزم کیقبادی حسن ترتیب و زینت آرایش یافته و ... خواجگان و مساکین ... فلاح ابدی و دولت

سرمدی ... باهتمام مجلس بهشت آیین قرار ... اطراف ... حشم ... حی علی العیش بلند آوازه

... [illegible] ... طرب گرم ... ساقیان سیمین ساق ...

جامهای باده حسن و لبهای ... ملاحت نمک ... خوان دلبری و خوبی اولی

... گرمی غایت نزهت و لطافت زینت ترتیب پذیرفته آنمنزلی از منازل فردوس است که

گلشن گلشن گلها همیشه بهار و شکفته از ... لعل و یاقوت ... بی دست و پا بهر جا ... [illegible]

و از انعام زر و جواهر گدایان بینوا لب و دهان سؤال بسته [illegible] آمد کیفیت [illegible] لائق [illegible]

[illegible] از خاطر نظارگیان فراموش گشته بود که زینت و آرایش جشن نوروزی ابواب فرح

و انبساط تازه بر روی ملازمان گشوده الهی تا که پادشاه انجم سپاه خورشید [illegible] بخش و جلوه افروز مجالس

افلاک است این روز سعادت اندوز که سعید تر از هزار عید بنماید بر ملازمان حضور کرامت گنجور تا جشن شاهانه

و عیش و انبساط جاوید و [illegible] مبارک و همایون کناد بحرمت النبی و آله الامجاد در تهنیت ولادت

بعد الحمد و المنه که کوکب سعادت در برج روزی و دُر دانه فتح و فیروزی [illegible] نور افشان و زینت آرای

ظهور شهود گردید یعنی مولود عاقبت محمود فرزند شرافت پیوند [illegible] مانند نیر اعظم از حمل [illegible]

جهان تازه در قالب گهواره دمید خنیاگران بزم خوشدلی و کامرانی و سرود سرایان محفل عشرت و شادمانی

ارغنون شکر فیض نغمهای روح پرور را [illegible] زبان ساختند و پری پیکران طاوس جلوه ایوان عیش و نشاط

و حور نژادان [illegible] مجلس طرب و انبساط چون شاخهای نهال [illegible] نسیم آشنا پای کوبی و دست افشانی

پرداختند جناب والای حضرت آفریدگار که قصر زمردفام آسمان را از نجوم مضیئه چراغان فرموده

و کاشانه اقبال را بنور جمال جهان آرای این نور چراغ دوده عمر جاودانی و شمع جدید شبستان بقا زینت

روشنی ابد عطا کرد [illegible]

نظم

[illegible] نداگهواره آن شمع دولت

[illegible] عجب زیبا نهالی [illegible]

چراغ روشن [illegible] فروزان شمع بزم [illegible]

[illegible] گل نسرین [illegible]

ایضاً [illegible] گل نسرین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

انعام منعم حقیقی که به تاثیرات آبای علوی فرزندان نتیجی جلوه از مشیمه امهات سفلی بر می آرد
ی بالیدگی برگ گل صد خرداده الهی همکنار است و گوشها را بشنیدن نغمه حمد واهب العطایا
ی لبستان را در آغوش نگاه صدف ... در ذخیره صندوق پر از گوهر ابدار و حاصل درج مملو از لالی
شاهوار بار زانچه طالع او را نظر سعادت و از جبین جز ولاینفک باد **ایضا** بهارستان حرم
شادمانی و گلشن کده تهنیت و مبارکباد می صفوف فرودین و الوف آرزوی بهشت ابار نسبت شگفتگی
ی برگردن میگذارد و مطرب خوشنوای نخ نخ ساز دلنواز گشاده چینی کوک نموده از طراوت
ی تازه و محفل مسامعه مخلصان آنی بر روی کار می آورد یعنی از ولادت با سعادت فرزند دلبند
مسلک عمر جاودان و نورس نهال دولت ابد اقتران نسبت کردن شاهد امید دوستان مایه از زینت
کام از روی نیازمندان بی نیاز از حلاوت کردید غنچه لبی نیست که در نوبهار بهجت و کامرانی و فصل فرح
شادمانی در قفس اندوه ملال برگ گلی از چمن مقصود بآن رسیده خوش آوازی از غمخون گروه پای
رقص فنی آرد و با این همه ربع مسکون بوجد آمده خود میبالد با در ایام از زنده دلیکه اطفال
سرو رست چنین فرزند ماه جبین ... آیه عمر از وقتیکه پستانش از سفیدی صبح صادق سر چشمه
جان پرورگشته بدینگونه طفل سیما و کنارش نشانداده در علیم هر آنی که خود بخلوتش بود مبدل
بخشش گردانا و چون جوان شود و در گلشن آز رویش آب روح تازه کند از جویبار اقبال سیاسا

ایضا در تولد فرزند بطور اهل زبان از نوید وجود جان عمر که یگانه مطلق در برج بخت
زبان سامی انعام ... نشاطیکه سیلی خورانده و گشته بود سر بلندی کرد و ناله ... که دود
ان بود مبدل بگلبانگ تهنیت کردید غمهای کهنه و نو سر در کنار عدم نهاد و خوشدلی و شادمانی
نقاب از چهره برانداخت **ایضا** از مژده جان بخش ظهور آثار قوت مولدان جان عمر یعنی تولد فرزند
در کاشانه امید آرزو فراوان بهجت و سرور در خاطر تولد نمود و صدای تهنیت و آوازه مبارکبادی
نوع انسانی را در حیطه تصرف در آورده عمر ابد مقرون و اقبال روز افزون قامت ...
همچو نسیم عنبر شمیم کامرانی و هم قطره ریزی از ... شادمانی گل چمنستان دل دوستان ...

۱۲۰۹ ۱۲۰۹ ۱۲۰۹

اهل پاکان مائل شگفتگی ابد کرد و امید و اشعه دولت از مهر اقبال و لمعه بهجتی از کرم قدیر یزدان بر زیبا ساحت
آرزوی عالیان بی کین و گرد کنگرهای ایوان مهرورزان دود آگین از اوج عالم علوی با هم تافت
ایزد صبح میرزا حاجی پسر زیبا جمال عطا کرد و زهی مولود نیک طالع که جد او میرزا جعفر پاک گوهر بود و جد
جدی که پور سعید زیبا بود [illegible] بلند فلک از تهنیتهای نو جهان بنا نهاد و ابواب سپاس گشاد و بر روی [illegible]
گشاد و مائل دلفریبی پر رقص مهوشان و تاراج کن خس دلها ناز آوازه مطربان

قطعه تاریخ

نور چشم میرزا جعفر مه اوج شرف	میرزا حاجی که داد چرخ و افلاک داد	صاحب فرزند شد از لطف کردگار
عیش و عشرت هر طرف [illegible] نقاب خود گشاد	از زمین تا آسمان کامها شاد و [illegible]	بی زبانان امروز تهنیت آمد بیاد
ریخت ساقی باده گلگون بجام از خرمی	تا [illegible] شفقت [illegible]	عندلیب خوش صدا در نغمه پرداز [illegible]
[illegible] رقص آمد باد	جامه بر تن پاره کرده چون گل [illegible]	زین نوید جانفزا [illegible] دل که شاد
[illegible] تاریخ ولادت [illegible]	گفت با عمر [illegible] جلوه اقبال	

ایضاً در تولد فرزند

از طرف آقا برای نوکر شکر عنایت بی نهایت جناب باری بکدام زبان ادا کرده آید که برای تقدیم
[illegible] بهین نیاز مندی [illegible] خدمتگذاری دیگر سعید و رشید [illegible] عطا فرموده در [illegible]
[illegible] و کاری برای شما [illegible] یعنی فرزند سعیدی نصیب شما کرد و دل بسیار خوش شد خاطر
[illegible] مسرت [illegible] کلیست که از شاخ [illegible] قطرهٔ [illegible] که [illegible] ستان شما سر [illegible]
تا [illegible] صبح دانش [illegible] روزگار او با وکیل زیاده از پدر سر کرم کار و بار سرکار شود

ایضاً تهنیت توی یعنی شادی

از وصول خبر میمنت اثر توی آن هم آغوش شاهد دولت [illegible]
[illegible] میرزا جمال [illegible] و غذای [illegible]
[illegible] دلی و تشدید بهجت و خرمی
[illegible] سازیت لب و [illegible]
[illegible] حال است که بی نوسی [illegible]
[illegible] شکر [illegible] دولت باد

ایضاً از وصول

چون نوید نوی آن جان عمر آه گرمی که در جدائی شما چون انار آتشبازی سر بفلک میکشید و ناله شرر افشان که بانگ هوائی و دود پیش طره رخسار گره هوا میکرد و پدید سان آتشکده خلیل مبدل بسرور آرایش شب عروسی کردید

خاتون دلفریب تهنیت و مبارکبادی و شاد جلوه پیرای خرمی و شادی زیب شبستان شما باد ایضا

از دریافت خبر کتخدائی شما که اتباع سنت سنیه و تقلید طریقه حضرت نبوی ست مسرت خاطر یکی دو گردیده و نشه

سرور دوبالا افزا و جناب باری شما را از غم و الم فرد و با بهجت و سرور زوج دارد ایضا کتخدائی خانه مجلا

کنایه کشائیده بند نقاب عروس صدق و صفا و امت فیوضه بعد غازه طرازی رخسار شاهد تمنای صحبت

منقوش لوح خاطر صفوت ذخائر گردانیده می آید که بغایت جامع المتفرقین معشوقه هر دو دل آغوش کرم کن

مخلصانست و خار خاری که در دلست جز این نیست که پیوسته دست خواهش آن کمر ما بگردن مخدره

مقصود حمائل باشد حاصل تحریر اینکه مکاتبه بلطف مشحون مسرت مضمون مخبر شادی کتخدائی نور چشم کامگار

اقبال نشان شهاب الدین خان در ماه ربیع الاول وصول تهنیت ارزانی داشت از بسکه مشتمل خوش

و شادمانی بود هر سطرش مانند تار قانون نغمه خیز و هر دائره برنگ کاسه رباب مسرت انگیز گشت هر حرفش

از روانی عبارت در رقص نشاط و هر فقره سیراب رود کش ترانه هزار انبساط غلط کردم این مکتوب مکتوب نیست

بلکه مجلسیست که معجز بیشان سهی مثال و حور نژادان لیلی جمال در ان جمع گشته سرود تهنیت و کامرانی

و غزلهای عیش جاودانی میخوانند و مجلسیست که از مشکین گیسوان شمشاد بالا و کمان ابروان بادپیما

که در هر گام پای کوبان دست از طرب می افشانند جناب اقدس ایزدی پیوسته هزاران هزار شادی

و مبارکبادی نصیب حاضران مجلس سامی گرداناد ایضا و خواستگاری نسبت

بیکصاحبه عالی منزلت والا مرتبه عفیفه دودمان شفیقه نیازمندان سلامت بعد ارایش آغوش

زیبا باویزه محبت و اخلاص تزیین مساعی محمدت آرزو بیار صداقت و اختصاص طرف مخبر شاید

را بهیار که پیش ازین در شبستان گوش این صدیقه زیبا نگار خبر نسبت از شیفتن جناب ...

نسبت سر و جویبار خیر و سعادت ستاره برج مجد و سیادت نور چشم اقبال نشان سید امیر علی

حفظه الله عن الحادثات با دُر دانه صدف طهارت و پاکدامنی آب گوهر نجابت عالی دودمانی

نور چشمی کلانی آن بلقیس مهد رافت و حورای فردوس شرافت قرار پذیر رفته و باز از نیرنگی چرخ مشعبد کبود
طره آشوب گلگونه طراز رخسار فتنه هست گردن ملهای این عابجقد گهر جلوه آراستگی نیافت اگرچه اراده [illegible]
هم آغوش اراده ربانی است و مشیت ایزدی در همه اوقات غالب لیکن دل اخلاص منزل و خاطر محبت ذخائر
همیشه بدینگونه وسعت آمیز و بگردن شوق حمائل دارد که هرچه زود تر پای ناظره محبت و یکتادلی بنخل
قرابت قریب مثمر گرداند بنا علی هذا گوهر ما فی الضمیر را در رشته بیان میکشد که چون این تازه [illegible]
بهارستان ارجمندی و بهروزی از مدتی نشو و نما پذیر چمن نسبت فرزندی آن مریم زمان و سعید
دوران است مترقب از فیضان نگارد گوهر شناس که حسن و قبح احوال نوع بشر بران ظاهر و هویداست
وقت که در ساعتی از ساعات خجسته قران السعدین قبول نسبت این مهر برج رفعت و بلند خاندان
با کوکب دره علیای شرف یعنی نور چشمی خود قرار داده محفل هنامی ارجمندان را انبساط گوهر افزوده مسرت
و شادمانی بیارایند و لذت گوش مشتاقان سراپا اشتیاق را بصدای زمزمه تهنیت و مبارکبادی آوا
ترنم خرمی و شادی بیفزایند هرگاه در سلک این التماس پیرایه گلوی قبول میکرد و چهار گهر نگار رسم اسم [illegible]
ایشان بیت و ش انصرام خواهد شد و این صدقه خود بخدمت آن شفیقه رسیده و ترتیب مجلس عشرت
جاودانی و نغمه پردازی بزم شادمانی خواهد پرداخت از عنایات ایزدی امیدوارم که دیده مقاصد علمی
حلق منامی خاطرها کحل الکتین کرده

ایضا در اصاحب الانساب افت نشان ملا مخلصان سلام

از انجا که ایزد یگانه تعالی شانه و عم احسانه اجابت [illegible] در قسم خیر حواله [illegible] اتفرقی چند مثل عا
[illegible] بالشرف [illegible] این [illegible] تفصیل و قبح خود فاد [illegible] کمال
[illegible] انواع [illegible] انسان [illegible] جاص او مرعرث
[illegible] فی الارض خلیفة [illegible] انسان [illegible] بهارستان اسلام
[illegible] حضرت خیر الانام علیه و آله التحیة و السلام [illegible] مصروف
[illegible] قدرت کامله خالق الارض و السما [illegible] حکمت بالغه
[illegible] الا صراط المستقیم [illegible] المروی [illegible]

مقصود یعنی سعادت قصوی نارسیده و برهنمونی شقاوت ابدی در چاه خبث سرمدی واژونه نغلطد
صورت اینمعنی در مرایای اذهان سالکان مسالک دین و گرد بر روشنگان منازل حق و یقین
و دلیلات منقوش و مرتسم ست بتحریر دو کلمه محبت آمیز وداد انگیز چنین مصدع اوقات ملازمان سامی میگردد
محبت جانبین از ان در گذشته که قوت و اهمه هم براینجا صورت مغایرت قائل باشد بلکه وفور این نسبت
سامی آن مینماید که پیوند قرابتی بران بیفزاید یعنی مخلص زاده میرزا علی محمد طال عمره که ظاهرش بحلیه
تحلی و باطنش از رذائل متخلی ست تمنای آن دارد که بشرف ازدواج دران دودمان عالیشان
سامی در برادران اعیانی بهم رساند و مخلص راقم نیز ازین تمنای او بر جود میبالد مترقب که عارض شاهد این التماس
قبول زینت آگین کرده و تا عروس باده جهان افروز حجله سرای شب ست پیوسته گل اعتبار آمال
و روحانی بکنار ملازمان سامی باد ایضا دو خواستگاری از جانب خواجه اماسی
بواسطهٔ قدرت کاملهٔ آفریدگار تعالی شانه و عم احسانه گردن عروس با جمال قوت انفعالی را که کل
بمعنی الاسم [illegible] از هوشی از رعنا جوان قوت فعلی میرساند و از آنچه میانجی ربیع خریده عمر را
وضع حمل اطفال الفریب ریاحین و اثمار با سیر شیرسیه چرده بار نوبهار که فیض عامش رونق اعجاز عیسوی
آب خضر میشکند تزویج میکرداند و نیز برای رزین و عقل صواب گزین نگارندان چه تواند عقل کیا
کشان جلوهٔ عذرای فهم و فراست ظاهر و باهر ست که تلالو نیر قدرت دادار قدیر موقوف بر طلوع کوکب
وجود انسانی ست که از کارخانهٔ عنایت ازلی بخطاب وعلم آدم الاسماء کلها مشرف گردیده
صورت این عبید بشر مصدر تزویج انات با ذکور بنا بر علیه هذا این چاردیوار گلشن استان خواجگان عالیشان
مقتبس انوار تجلیات فیضان صحبت بزرگان والا دودمان پیر و قافله سالاران مراحل حق و تحقیق
امام الدین ناسی المولد سمرقندی الموطن احراری النسب بر روده نشین مسند آرایان ایوان تحقیق
اصناف عالم و مرجع مشتاقان چار بالش تفتیش احوال نشین آدم میرساند که والد بنده خواجه محمد
خواجه قاسمی خان که مرکز انبهای صدف بطن سعادت النسا بیگم بنت وزیر اعظم
الدوله نواب قمر الدین خان بهادر نصرت جنگ مرحوم و مغفور سلسلهای آن آبای کرام و اجداد عالیمقام

این کمترین مرجع و مآب سلاطین قدر دستگاه مقطع عظیم‌الشان اولیا الله بوده‌اند چنانچه آن خواجه زکریا قدس سره
که جد جد بنده بودند در وقت حضرت اورنگ زیب خلد مکان با حضرت خواجه پادشاه رازق پسر عم
ملاقات با پادشاه ممدوح مغفور بکمال بی نیازی و کم التفاتی مشهور است پسر حضرت خواجه زکریا خواجه نصیر الدین خان
خلف حضرت ایشان خواجه محمود جان داماد نواب عبدالصمد خان بهادر دلیر جنگ ناظم صوبه دار السلطنه لاهور
و دار الامان ملتان و نتیجه شایسته جناب ممدوح حضرت خواجه پادشاه جان مد ظله العالی که پدر بنده اند
الغرض نسب این کمترین بنده بذات خود بری از جمیع مناهی و فارغ از اشتغال ملاهی بسر میبرد و در سن
که در بهارستان عمر این کمترین با سیمین سال شانزدهم بر شگفتگی بست صرف و نحو تا شرح جامی خوانده و
کتب فارسی نیز تا ابو الفضل از خدمت والد ماجد استفاده نموده مطالب نسخهٔ شجر الامانی همه مستحضر دارد و امیدوار
فضل و کرم که ما بحصول آن جا مدد در تهنیت ورود نواب گورنر جنرل بکلکته از وصول [illegible]
قدوم خجستگی لزوم آن برادر مهربان بدار الاماره کلکته با صد گونه فتح و فیروزی و هزار چند میمنت و بهروزی
جهان جهان فرحت و نشاط و چمن چمن طلاعیت انبساط پیرامون خاطر صفوت مظاهر گردید بگلستان
دل مشتاق که درین مدت چند روزه از صدمات بعضی اندیشهای رنج افزا خزانی شده بود نشد بهاران بستان
فردوس بن چنانکه باید برخود بالید الحق که اینگونه فتوحات نمایان مخصوص بهمت بلند و طالع ارجمند آن
والاحضرت خجسته وجود دانسته الا آنچه از کثرت اعادی و قلت رفقا شنیده میشد جمعیت حواس را هم بخشیده بود
[illegible] که بلای عظیم عنایت ایزد کریم از سر واشد خدا مبارک کناد و آینده شادیانهای روز افزون نصیب آن
برادر مهربان با فزونی عظمت و دولت کمپنی انگریز بهادر [illegible] اقبال پادشاه والاجاه [illegible] که چنین
اعدای [illegible] حکمت و قلت [illegible] ترقی آن [illegible] شد اللهم زد ولا تنقص باد

نامه جمیع اعیان مشتاق [illegible] الطاف و اشفاق ایضا بنام عماد الدوله افضل الملک
جهان [illegible] بهادر [illegible] جنگ در باب طلب جلسه شادی مبارکباد
فتح قلعه جاوه مخفی نماند که چون [illegible] از دریافت خبر فرحت اثر فتح قلعه جاوه که [illegible]
بعنایت ایزد متعال و اقبال کمپنی انگریز بهادر و مهربان نواب گورنر جنرل لارد منتو بهادر اتفاق افتاده

اتفاق افتاده انبساط تمام حاصل شده خاطر ملکوت ناظر چنین اقتضا مینماید که روزی از سر شام جلسه قرار داده آید
و در آن جلسه آن امیر بلند مکان عزیزتر از جان بهم با جمیع دوستان و سایر تبعه و لحقه آمده با بدولت را مستر
و مبتهج سازند اگرچه چنین بها و خاطر سلطنت مظاهر آن بود که جلسه بزرگ و همچنین با صورت انعقاد بند لیکن
از کسل مزاج آن امارت و ایالت منزلت که تا بحال چنین سیاد توقف درین اراده رو داد و حال الکم عنایت شیانی به
شامل حال آن والا درجت ست جهت مذکوره بتاریخ ششم صفر قرار یافته اطلاعاً بتحریر درآمد لازم که بتاریخ
مذکور آماده تحمل رنج قدم بخانه ما بدولت که درحقیقت خانه آن والا مرتبت ست باشند زیاده خیریت **ایضاً**
در تهنیت حضرت والده ماجده مکرمه معظمه مدظلها بعد تقدیم مراسم عقیدت و بندگی معروض میدارد که از
وصول نوید جان بخش جلوس میمنت مانوس حضرت قدر قدرت خدیو کیهان خلیفة الرحمان خلد الله ملکه
و سلطانه و افاض علینا بره و احسانه بر تخت جهانبانی غنچه خاطر ارادت و جانها ذخیره شگفتگیها می‌یابند و حق سبحانه
و تعالی و تقدس آنجناب مبارک گرداند غلام را ازین مژده لهذا آنقدر مسرت و خوشدلی حاصلست که در هزار
دفتر گنجایش بیان آن ممکن نیست هزار شکر بدرگاه کریم کارساز که گوش آرزومندان را باین خبر فرحت اثر
نواخت با مجده بر صد شصت و پنج اشرفی نذر ارسال حضور پرنور نموده برای اطلاع معروض داشت زیاده
حداوند آلهی سایه مرحمت آنجناب بر مفارق فرزندان ممدود باد **ایضاً** قلزم عنایت و عمان رافت سلامت
بعد استشمام ضمیر آن مقصود و استفاضه روایح بهبودی یعنی استمداد روحانی و استعلای جاودانی بجا آوردن
آن تازه صنوبر طرف چمن والا دودمانی که مورث صنوف کامرانی ست ادهم قلم را در میدان کاغذ گرم جولان
مینماید که هنگامیکه قاصدان فرخ فال خجسته رفتار نسائم نوروزی و ابرهای آذری فرمان قضا جریان بانی
مهر شاه ظفر پناه فروردین مشتمل بر آرایش صفوف کجکلاهان شکوفه و تزیین جوانان نهال بلباس گلگون
از گلهای بوقلمون و تقسیم مبالغ تنخواه بر مستحقان شاخ و برگ بنقود و لآلی شبنم و گوهر آبدار قطره‌های باران و
صدا کشیدن چاوچیان فاختگان باطراف چمنها و باکی خواندن ترانهای تهنیت و سرود
ساختن ادوکات و ردیف بلبلان و نواختن بوینه کوس رعد و فرستادن سرادقات سقف لاجوردی لاله بر کرده و
گستردن اطلس سبزه در هر خیمه و نصب شدن رایات ظفر ... ساختن ... تا ...

فوج صبا و شمال بعزم تنبیه لشکر بیدادآیین زمستان و زیر و زبر گردن سپاه برف و تگرگ و تاختن [illegible] الملک
خزان کینه توز خدا ناترس بقصاص خون اطفال بیگناه غنچهای ناشکفته با مرای اعتدال طلبان دورند [illegible]
قوای نامیه رسانیدند و بحسب این مضمون دلاویز تیجا و اطاعت مبارزان آثار اردی بهشت از سبزه ای
شاداب تیغ آبدار کشیده و از نوک خار بر سنانهای غبار دوز در دست گرفته و هر شاخ از غنچه و ثمر گرز گران
بر دوش نهاده و انهار بالامال از زلال تموج هوای معتدل زره داودی پوشیده و مرغان بمنقار خنجر
از آستین بر آورده همه باتفاق یکدیگر بقصد خون ریختن لشکر علامات شتا برزمین و فرو نشاندن فتنه
آتش انداز آن تگرگ که جگر تماشائیان از دست جفای این بیدردان کباب و خانه امید نظارگیان
لاله و یاسمین بهشت بوی بسیل بیداد این ستم کیشان خراب و ویران گردیده لهذا تپیده جوق جوق [illegible] این نخوت فروشان
[illegible] ارز پامال حوافر خیول جیوش با عاقبت اندیش این جهالت کوشان بلوه جوش [illegible]
بهر طرف نمایند صحیفه عطوفت طراز مضمون شکفتگی از بار آمال جهان [illegible] انوار بادب
شائقان بوصول رایات ظفر قرین شاهی در بلده و قتل و غارت کفره فجره بعد اطفای نائره هنگامه آرای
[illegible] شدن دلهای مومنان بیشتر از بیشتر موصول و بهارستان خاطر دوستان که از صولت شتای
سرد مهری ایام بطی بحران حسرت و حرمان و دست تجربه ای جلوه یاسمین بهجت مشغول [illegible]
[illegible] آن تحریر دلنشین مقبول گشت ولی فاصله رسیدن نسته کاغذ جان بالغی بکه [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] شکسته با نام ایشان غایت تحریر لعلی غرض چون یک گل لبریز [illegible]
[illegible] جان [illegible] خوشنودی [illegible] بی اندازه ساخت فرمان روای کشور [illegible]
اقلیم [illegible] پیوسته بندگان دولت [illegible] بلند و مرتبه ارجمند سر بر آورده و بدخواهان [illegible]
بعضی ایشان را از حکومت [illegible] معزول واداده و دیگر احوال و اخبار [illegible] که [illegible]
[illegible] خاطر ایشان [illegible] شد که تا [illegible] نویس میشود بعضی رفیقان خود [illegible] که به دانائی [illegible]
[illegible] دولت [illegible] که در [illegible]
[illegible] شد [illegible]

... بر مسند ریاست باشتغال متمکن و بعضی سرداران نامی که آتش افروزی فتنه و فساد داشتی از جمع
... اسباب بوده است زندان نشین و لکهوجی پپاس تا به عرض نفس و عیال و اطفال خود را گرفته در ظل حمایت
... ملک بهادر راه حجاز شدند و

تهنیت و تعزیت

یاسمین بهارستان سعادت و ارجمندی اطفال
... رنگ آمیزی ... پرواز چهره دعا که خیال خسارهٔ لطافت است واضح باد که بوصول خبر وحشت آغاز ...
... برادر شفیق که مفر ما ... مخلصان یعنی والد عالیمقدار جلیل القدر شما و تمکن آن جان عزیز بساط دولت و اقبال
... عنایت ... نهال نخست هوای ... بلاج برگ برگ نشاط و بوستان کشته و همعنان ...
... شمیم جان بخش روح پرور گلشن مسرت و انبساط باهتزاز در آمده شادابی پیرای چمن ابداع طراوت افزای
... اختر ... پیوسته نهال امید آن غنچه باغ شرافت البر ... مقاصد صوری و معنوی گرداناد باید که
... شکر گزاری والده مکرمه خود بدل و جان کوشیده فرح حسن عاقبت را سرسبز دارند و تا دست داد

... یکدیگر ... سطری چند متضمن احوال خیر اشتمال و دیگر سوانح آن طرف مشغول باید بود

ایضاً

... ارت و حلاوت در غواص ... و راحت سلامت پوشیده نماند که گلهای شکفته را از شبنم صبحگاهی
... خسار و سوسن خنده بلب ... پیراهن نیلگون همگنان آفریده اند هر صبح کشاده جبین را چاک گریبان
... ش و هر شام را با وصف روشن شدن چراغ مراد کوکب ردای سیاهی از ظلمت دوش ...
... اسباب دولت و مواد مسرت اردی بهشت راست انداز بهمنی و کمین آفت رسیدگان دی
... قدم فروردین پرده گوش چاک ... مباشد و سرخوشان باده مسرت از گریه مستانه گریزی ندارند
... تندان جادهٔ معرفت دل بانده و شادی ... سعار نگذارند چون آگاه دلان معنی آشنا بهانی ...
... صوت و صفا تعلق و دلبستگی با لذائذ و حظائظ دنیا و نجابی ... بر خاطر نشاندن از مکروهات و حوادثات امروز و فردا
... وات اطفال که باندک مکروهی بگریه درایند و بکمتر ملائمی رقص نشاط آغاز نمایند شمرده اند غم و شادمانی را آئینه
... جمال ... پیوسته ... حقیقت بوده اند بنابر علی هذا گزارش مینماید که نخست از وصول خبر وحشت اثر ...
... غم افزا یعنی توجه ملازمان جناب البر ... آن جلیل القدر عالی مقدار بسیر روضهٔ رضوان و ...
... برکات ... واقعیت ... که بیان آن ... طاقت سامعان را حواله با آتش سوزان نماید

واندوهی که از شیر حتش کره زمین در حرکت و فلک اطلس بفریاد آید مخلصان معتاد و مقارن این حالت و ام
این مصیبت نوید آگاهی آن فخر روزگار بر مسند پدر بلند وقار و مشرف شدن بعطیه جلیله ولادت سعادت و اسعاد
فرزند ارجمند از جناب وهاب عطایات و اضافه منصب و بجا ماندن جاگیر و درستی صحبت با بندگان حضور پر نور
و حاشیه بوسان بساط فیض مناط اعظم الامرا اشرف الوزرا گره غم از خاطر ناگشا و اگرچه تحریر این مقدمات تجدید
مسامی را بخضر علیه السلام نوشتن و شکنانه با بل خطا فروختن لیکن غزال قلم صداقت رقم در میدان اظهار
خلوص از جستن چاره ندارد بهر حال ملتمس آنکه هم اول را بدرقه حضرت صبر که مفتاح گنجینه نشاط جاودانی
و حصن بطرفی دیگر فرمایند و تسلی دل را که چون اندوه نخستین پایانی ندارد بلدی از شکیبایی هم عنان ساخته متوجه
صحرای عدم ساخته و من بعد بشکر این موهبت جلیل و انعام جزیل یعنی تولد مولود مسعود عاقبت محمود بساط
خاطر ابی را آرایشی تازه دهند و بدفع عین الکمال سپندی بر سر آتش نهند ایضا مخدوم والا مقام
سلامت از آنجا که سر رشته عقود لؤلؤ شاهوار ابیات آبای کرام و اجداد ذوی الاحترام [illegible] بر محور اخلاف
محمود العاقبه منتظم جواهر زواهر اعقاب مسعود الآخرة است جلوس فرقد ملازمان شریف بر وساده
خلافت والد عالی مقدار از قبیل بازگشت حق بر گزیده صورت بست الحمد و المنه [illegible] تصوره الاوهام
مشتاق آمال هواخواهان خلوص آئین و آرزومانی نیازمندان ارادت آئین بر تشیید و ابل عنایت الهی
تماطر [illegible] فیض نامتناهی شکفتگی جاوید گرایید و شعب هوا و فروع [illegible] که حمله انگیز [illegible] چمن
[illegible] ابدی [illegible] ذخیره [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
جناب خواهند نمود نمره دوم در مکاتبات تعزیت بعضی دوستان نوشته شد

برادر صاحب شفیق در هر بلا رفیق طریق سلامت قصهٔ غم دوری و افسانهٔ الم مهجوری اگر قابل آن بودی که در صحیفه
نگنجیدی سطری از کلک ضراعت سلک غازه روی کاغذ میشد چون امر متناعی بود عنان را از آن وادی
بگردانیده گلگون زبان را در میدان بیان چنین جولان داده می آید که انسان تا در حیات است و نفس ناطقه را
علاقه با بدن دارد دل آدمی مهمان سرای اندوه و شادمانی ست و سرور جاودانی عبارت از ترک عالم فانی
هیچ گلی در چمن جهان گذران بشگفتگی آشنا نگشته تا از پیدا شدن رنج غنچگی ندیده و هیچ بلبلی در بهار
نغمهٔ کامرانی نسروده تا در خزان اسیر درد جدائی نبوده حاصل این قال و مقال اینکه از دریافت خبر مصیبت اثر
تشریف شریف ارزانی فرمودن ملاذ زمان والد علیین مکان آن شفیق بروضهٔ فردوس برین دودمان
خود سیاه تیره و چراغ شادی مخلصان عاری از نور گردیده جناب اقدس ایزدی آن مغفور مبرور را بردای نورانی
رحمت بپوشاند مترقب که صبر را دوای این درد دلی و درمان پند دانسته در ظل مرحمت داد ارمطلق کسب سعادت ابدی
نمایند **ایضاً** از سنوح این سانحهٔ هوش ربا و وقوع این واقعهٔ جانگزا که تحریر آن قلم را بگریه می اندازد و تقریرش
زبان را زبانهٔ آتش میسازد خانمان خوشدلی همه بباد رفت و دودمان کامرانی را آتش در گرفت نغمهٔ
سرور افزا ... پوشید و دلی که چون گل شگفتگی داشت بسمل آسا در خون طپید در جمعیت حواس
پریشانی رو داد و بر لشکر قوی شکست عظیم افتاد دیدهٔ خونین از جوش اشک گلگون غیرت دریای عمان ست
و نوک مژگان از وفور لخت دل و پارهٔ جگر رشک شاخ ارغوان سینه از دود آه رشک سنبل کده دارم
خواب بجای گل همه اخگر می آرم کو مشعل استقلالی که درین تیره شب اندوه راه بسر منزل صبر نماید از ملازمان
سامی مترصدم که گنجی از شکیبائی بدست آورده راقم خاک بسر را شریک دولت خود گردانند زیاده چه
ایضاً حضرت والده صاحبه ماجده مکرمه ظلها آداب کورنش بجا آورده بعرض حاشیه بوسان بساط
عفت مناط میرساند که خداوند علیم شاهد حال ست که از استماع خبر وحشت اثر تشریف فرما شدن
روح مبارک جناب ابوی صاحب قبله سید میر نصیر صاحب جعلها لله سکانی قصر الجنان به سیر فردوس برین
در عین بهار جوانی گلشن نشاط فدوی یک تخته مشق صرصر خزان اندوه و ملال گردیده و بیچاره در
خمسهٔ ظاهری و قوای باطنی تفرقه واقع شده روزانه سر گرم ست و از لودی من و شبانه ناخن حسرت صرف خراش

روی این ایکن بحکم آنکه شعر هستم ز خون شوم ز دیده چکم ٭ گر بدانم که گریه را اثریست ٭ بمجبوری کمال عجز
و بیچارگی متمسک بدامن شکیبائی شد قبله و کعبه گریه و زاری هر فرد بشری بمرگ هر کس که باشد از این قبیل
که شخصی بکسی چیزی از قسم جواهر گران بها مثل قطعه الماس یا زمرد یا یاقوت تفویض نماید و مدتهای مدید
امانت خود را از و طلب نکند تا طرف ثانی بزعم خود پندارد که شاید در خاطر مالک نمانده و دفعة از و استرداد نماید
ظاهرست که وقت رسانیدن امانت بمالک که بگمان این ملک امین شده بود چه قدر غم و غصه روزی امین
میشود حال آنکه انصاف مقتضی نیست که امانت بعد صد سال هم اگر طلب نماید بمالک باید رسانید بالجمله جمیع افراد
بشری را باید که وقت وفات عزیزی نظر بر نکته مالک امانت خود را هرگاه خواسته گرفت اندوهگین نشوند
لیکن چون این از عادت مجبوری مند معذورند و از ین نیز گریزی ندارند که آخر کار توسل بصبر جویند لهذا آنجناب الامیر
اگرچه از پا یاد و سب دو رست معروض میدارد که درین مصیبت عظمی جویای رضای مالک حقیقی بوده با صبر
باید ساخت و در نمازهای پنجگانه بدعای آمرزش جناب مغفرت مآب باید پرداخت زیاده جدا و سایه ظل عالی ممدود
باد ایضا امارت و ایالت مرتبت حشمت و شوکت منزلت خلاصه سعیدان شهادت آیین و اسوه
گواهی عالی قدر با تمکین مسلم تشناس طارم مرتبه خسروان جم اقتدار بربان طراز دعوی علو جاه فلک
آنکه بسر مایه فیض ازلی نشو شش افلاطونس رسیده ته جرعه جامی که از لب گذاشته نصیب ارسطو
گردیده یعنی هر پیشه بسالت و نامداری و گوهر صدف جلالت و کامکاری فدوی خاص خالص الاعتقاد
و دولتخواه نیکو سیرت پاکیزه نهاد مورد صنوف تفضلات تازه و مطمح انظار عنایات بی اندازه باشد
بعد از ین بر رای خورشید ضیای آن افلاطون یونان فهم و فراست ابو نصر فاراب عقل و کیاست
محتجب نماند که تعلق نفوس بشر نفیه تاج ابو البشر با ابدان برای تحصیل کمالیست که آدمی بوسیله آن صانع
خود تواند شناخت و تا وقتیکه باین پایه نرسد نزد جمهور حکما بکیمیای لا یش باشد چاره دوات از خالی
و پر شدن مجبوریست لیکن چون مقیدان سلاسل محسوسات نوعیکه بهوسان لذت عشق
از عالم مجردات مجز شوق نفوس آمد و رفت آنها بنا بر طلب کمال بر صورت شخص
جدید و بعد ترک اولی تجهیز مرگ کنند و از ین هم که ایشان اینروزی قطع این فیضانی بر ملا پیش

آمدنی است بخیال مفارقت از خویش و تبار و احبا و تصور وجع شدید وقت نزع و اصابت مصیبت عظمی
بعد مرگ مانند اطفال بگریه در آمده خود را بغم و اندوه مسموم سازند و بلباس نیز متلبس شوند و نمیدانستند که
سر روشان باز از محبت معشوق حقیقی را مرتبه طمانینت که هیچ خواب راحتی به آن نمیرسد مرگ سنت
و صیادی شان همه جویای رضای ایزدی میباشند توضیح این ابهام آنکه با خاطر والای مابدولت
و اقبال از شکستن گرد ملال ناگهانی بر آستین طبع آن ابارشد و ابا ملت مرتبت از سنوح سانحه غم افزا
رحلت برادر بزرگ حادثه الم دو چار گردید که بیانش محول به تکلف میشود لیکن بحال عنایت ولی بندگان
… ر بفور و قوت وجدانی بحکم القلب یهدی الی القلب بران اسوه حکمای عالی قدر با تمکین و نشست
مستغنیه بکیان تعلیم میکنند خود نیز اختیار نمایند یعنی صبر و سکون با این تحریر هم از قبیل تعلیم اشراق
… الاطونست زیاده بابدولت را بر سر تفضلات وانده الیضا در تعزیت مرزا جعفر صاحب
… صاحب مشفق مهربان کرمفرمای مخلصان سلمه الله تعالی عنایتنامه روح فرسا که از هر فقره اش بوی
… نال و خوناب جگر بمشام جان تیره بختان و بیکسان بوادی غموم رسید موصول گشته موجب
اشتعال و التهاب نوایر حسرت گردید … ازان میکه طایر روح سلطان صدر نشین محفل خلد برین
آشیانه اعلی علیین طیران نموده اجساد و اجسام ما ماتمزدگان را بیجان در روح در این … کذاشته
… بیم و چه نویسیم که هر لحظه و هر آن از تراکم هموم و غموم بچه عنوان بسر میشود گاهی بتذکار الطاف و اشفاق
مستغرق دریای مغفرت سیلاب اشک از جوی دیده روان و گاهی تصور حال باقی ماندگان که بکجا
… ماند دلیکه بماند و بر آتش حسرت بریان بعرض … ازین … بحاشیه هم و خیال متصور
نیست حواس صبر و سکون بالمره طبل رحیل زده و حسرت … و یاس ناکامی در کانون سینه
… ل اقامت انداخته دلبستگی بعالم و عالمیان نمانده حرص و آز از دنیا و مافیها منقطع گردیده …
بکلیه مختل و حواس خمسه … نفسی را سایش … شوار و دمی بآرام بر آوردن مشکل … از
لباس زار و … نگساری … آتش نمانده … دیده ای دریا بار خویشم که هیچ وقتی فرو نشاندن
… غم محل نمیکنند گاهی شورش جنون بسر کرم صحرا نوردی و بادیه پیمائی مینماید و دمی … اند

خضر راه قطع علائق نمیومی سیکرد دهر نفسی نفس آخرین هر دم دم واپسین متصور میشود قلق و اضطراب بجائی که نزد رقت
پیرامون دل حرمان منزل میباشد افزون از حد حصر بالجمله این قطره خونی که دلش مینامند حریف این همه
قوی پنجگان روئین تن و تهمتنان فیل افکن چه قسم تواند شد فریاد از نیرنگی زمان و شعبده بازی دوران که هیچ
دم یکتائی فرصت دم زدن و نفس راست کردن نمیباید **ایضا** مولویصاحب شفیق مهربان زادت لطفکم
آبیاری بهارستان محبت روحانی و ناطور چمن تعلقات نطق و معانی سلامت بعد بر چیدن آزها روا کمام اشتیاق
سکارتر و ازروی افزایش مقدمات متوافره تخم تحریر بر زمین بیاض عارض تخته خیر نمی آید که گلشن همیشه بهار خلت و وداد صندوق
مملو از درر غرر مودت الفت و اتحاد اعنی مفاوضه شفقت مشحون مودت مضمون متضمن صحت و سلامت مزاج
شریف باد شکفتگی غنچه خاطر از نسیم خاطر از وصول اخبار صحیحه اینجا لا الا کلمه کوشه وصول کردیده تخم خرمی خاطر را
نگاریست و از ترشیح غمام غم پروایش گرد ملال از نهاد دل فرو شسته چون ظهور آثار بهبود اینجانب بعینه
طلایع نجوم دولت احبای صداقت نشان ست و آنچه از کلک محبت سلک مطفی عطش صحیفه کشته سر تا سر
باصدق و صفت و کرم بالست یقین که نشه این باده هر ورد در دماغ آن شفقت نشان جلا بوده باشد الموجز
از چه جاها جلوه طبیعت فلک ست تکسی فی تقاب مرغ پریان و در عرض ما افتاد و قصر اندوه ما گرفت از لهرد اثبار
بلاید آنکه بنهاد یعنی توجه جناب قدس آب قبله و کعبه دو جهان مد ظلهم العالی و بیکسی بی سامان ازین کهنه سرا
بعالم باقی رحلت نمود از عزای این شاهد را غبار آلود و کلفت جاودانی ساخت و کدورت زلال عموم ابدی ابنیه رفیعه
خرمی دل را از بنیاد انداخت و این سانحه هوش ربا و حادثه غصه افزا و شنیده سلیح حبیب نصیب ما کردید بجای
مرهم شفقت مانا و احسن تا بحقوق چشیده زیاده برین چه قلمی کرده **ایضا در تعزیت میرزا صاحب**
هر چه مشفق مهربان محبت و اخلاص نشان سلامت از استیلای غصه و غم و اختصار
کرفتار با کاه تشریح فوت تا صد قدر مرقوم که آشنای قدیمی و دوست صمیمی بود و از دار الفنا بدار البقا ارتحال
نمود چه نویسد از آنکه این خبر وحشت اثر چه خاطر فا مکنده و ملال ما افزود تصویر معنی که براین
دوستان را غصه نمیتوانم از این واقعه جانکاه و نیکو گذشته باشد و از عدم ملاقات خود که در آن وقت حضرت مجالست
دو چیز البته ... احل عاقبت با اتفاق آن دوستدار نشریح حال شد

شده نتیجهٔ ثواب عقبی برسیده اشتم چه کنم که زمین سخت و آسمان دور ناچار محروم ماندم و صبر نمودم از فضل الٰهی
ایشان نیز بهمه وجوه خود فهمیده و سنجیده اند لازم که در رضای الٰهی باشند و صبر نمایند که این جهان فانی همه را
گذشتنی و گذاشتنی پس در هر حال صابر و شاکر مانده باقی ماندهای آن مرحوم را از دلدهی و دلداری تشفی بخش
خاطر باشند حق تعالی از فضل عمیم خود سایهٔ آن اخلاص نشان را بر سر وابستگان خود سلامت دارد

ثمرهٔ سوم در رسید اشیا مکاتبه در جسن رسید تهانها بنام میرزا محمد شگفته بخت بهادر از طرف میرزا سکندر شکوه بهادر

حمد بیحد بیزداد محمودیست که تار و پود شعاع آفتاب جهان تاب زربفت روز روشن برای آرایش شاهد
پری جلوهٔ زمین بافته و متاع گرانبهای نعمت شایسته پیشکش جنابیست که هر که بافعال نامشروع سر
از فرمانش پیچیده دولت تا ابد روا ز وی برتافته اما بعد بر ضمیر منیر مهر تنویر بیجیل نظیر بدر اوج سلطنت و دارا
و مهر چرخ اطلس ابهت و والائی هکنار عروس گلبدن اقبال خداداد و مطمح انظار عنایات خاصهٔ رب العباد
آنبار چمن بهجت و یکرنگی دیرین و معتبر البراآت از بلاهای مخالف شرع متین صاحبان فرمودی چون ایمان
بند مشکارش بسته کمر وصفید دود و ام خود و احسانش عالی همتان والا گهر تمامی سازنده ارادهای بلند
دولت آشنای نعمت الوان طالع ارجمند یعنی شهریار خجسته تبار جم اقتدار سلیمان وقار که دیگار خانهٔ ازلی
قماش سعادت و رشتهٔ سیادت بنام نامیش بافته و تافته شده در نتیجه الله جزائه بمطالعه العظمی بدین باجابت التصول
[illegible]ن نواهد مآربه العظمی بشارات الوصول مخفی نماند که لولهج الفت و وداد و گلبن دوش مودت و اتحاد
رنگین تر یاسمین شامه مشکین ختامه که نقاط حروف خوشنماتر از شبنم صبح بر روی گل و نسرین بود و بیاض
بین السطورش مانند آب حوضهای سبزه زار در نظر جلوه گری می نمود با چنین سلسله که بها بیجران عبارت
از الفت و صنوف کیفیات اردی بهشت در آن پنهان بصحابت نساج نسیج ارادت و اخلاص و مطلع
حریر عقیدت و اختصاص صدق و صداقت التزام را بهر حین ایام در اشرف اوقات و احسن ساعات بسامع [illegible]
ورود میمنت آمود جلسن بهجه وصول مسرت شمول گردید و از مطالعه مضامین درخشنده اش قند [illegible]
اندوه مهاجرت اخوان مهمان آن کوکب تابنده سپهر نسل صاحبقران چون قاقم صبح نشاط بیابان خود با

نظم نامه باغ رضوان بود گوئی سطورش رشته جان بود گوئی مضامینش سراسر لذت الفت

دکان واکرده از اجناس تمکین گلبدن اوده باگیری قطعه بود از نافرمان و سرخ چنگی دل فریب

ز چمن لاله نعمان از حمرت و صفرت مشروع دو رنگ گجره طرفه بهار جعفری در زعفران زار مینماید و از لطافت

پنج رنگه که بینندگان را در بهم رسانیدن نظیرش دل در شش و پنج ست غنچه خاطر ارباب صفا می گشاید

اگر غلط نه نقش رنگ با گلستان ابراهیم برابر شمارد غلطیست ظاهر زیرا که از فرط براقت و شبه اطلس

اینکه تجلی طور بیضا و نیز از فرسخ در وادی دعوی از بستر مانده زبان احسان همه لالست و تافته گلزار

که با همنشانی پیش نیست آنقدر طمع کجا دارد که تماشائی تاب آن بیارد و آنزر کت تهان ململ چه گفت

که نمایش نازک اندامان را در تململ می اندازد و آن جامدانی چه سخن رود که با وصف یک نوش مانند جان

صد گونه نمایش بتعریف در وجا گرم میسازد و از ساتن پنجاره جا لدارنانی درلون که مصداق بی شکیبی

عصافیر القلوب باسره بوده گفتگو عبث ست که تار تابش را عمری در سیره جان حیسانیده اند تا رنگ نبات

برامده و ضمیمه اجناس مذکوره ذکر غرابت عطر موتیا نیز کنجایش ندارد گویا گل و یاسمین بیشه در آب گوهر

که باین لقب ملقب شد چون ازازل سنجیده دست قدرت بود چه حاجت با نکه جالا باید سنجید مختصر که با

سنجیدگی ذاتی نا سنجیده سر بهم رسید و تحصیل این تحفه یک ساعت اکر نمی که از شمیمش قطرات حل

حل عقده صنعت آن دقیقه از دقائق فکر نا گشته تا بر یکی قدری بقدر شعور خود بش فائده از دریافت

حقیقت آن بر داشته باد و چاقوی فرنگی کبا سد الله اصفهانی را از دست صناعش چاک در جگر بود

تعرض خوب که رشته حیات اعدا را حوالۀ بانقراض مینمود نیز بر دیف هدیه اولی گردید و الوف ریاحین

طرب و انبساط و بهارستان طبع شگفتگی گرایید تا بزاز آسمان کمخای منقش نجوم بنضیه در دکان

و یافته نقد آنجای انتشاء از انقلابات بیار در دوران می آرد لباس خلافت و جهانبانی و پیرایه سلطنت

کشورستانی تن زیب آن والاگهر شهنشاه چون دولت و اقبال و نفحات او ... عظمت و اجلال مشام

آن فریدون فر ... ملك ... آن صاحب حشمت روز افزون ... تیغ

... ایضا در سید پارچه تهان فرستند خصی مهربانی ... [illegible]

دانی سلامت بعد چیدن گوناگون قماش آرزو در گلدان دل اخلاص منزل و گشادن هزار تعجب
ر اشتیاق ملاقات بهجت آیات که نقد سلطنت ربع مسکون لیاقت بهائی آن ندارد مشهود ضمیر
ن طراز حریر عنایت و اطلس چین شرافت میگردانند که درین ایام بهجت انجام که بزاز ربیع گماشتگان خود را
ها پر از ثیاب رنگ برنگ از چمنهای ریاحین الوان بدر دولت ابد مدت اردی بهشت فرستاده
نسیم بهاری بنقود قطرات باران وا قیمت هر یک سلطان پسند که شاهزادگان نگاه
تماشائیان سر برآورده بدیدن آن مشغول اند چنانکه باید داده شبنم جهانگیر تحسین و داد و آب روان
ت و اتحاد یعنی صحیفه شریفه که تارهای عبارتش از پنبه صفای باطن بناخن قلم منتقب رقم شهود
ململ باریک که قماشش لطیف و نازکتر از پرده چشم یاسمین بدنان گل پیرهن مینمود تن چون
در بر کشیده و ولعهای واعدا را که از کثرت نقوش مهر و ولا شکل کمخاب کثیر النقش گردیده بود
ها در بوغ نشاط تازه پیچید هر تار آب روان اگر موجی بود از آب ندکالی طراوت شبنم مزابی میر بخت
ل کاهلی جامه چندیری با وجود شوکت محمودی وقت دعوی همسریش از زبان تیز نظران بارها
دلبشناس شنیده و دلکندیری هرچند مورد عنایت پادشاه فرنگ ست تار و از اطلس حلقش تا رفته عجز
سیده دارائی با پیوند سجاف و دوپته ازان گردیدن ذخیره طرب اندوخته رخت سکندری نازان
نشاط را فروخته بود که دلش در کوچه زمین بدن نازان شتافته بکمان پیچ آرایش ابدی برهی
سال کشمیر چه شبنم ست که اینجا بشمار و راید ولاهی که پسندیده ارباب لهو و لعب هست درچنین مقام
ر اندام را چگونه بدن از عرق خجالت تر نشود و تن زیب اگرچه تن زیب بالعنت تا کجا باستفاده
بال آن بله و ذهبی بخت بافنده که هنگام بافتن رشتهای خطوط شعاعی زاید باهی سپید صبح
شود داده و جهی مطالع حالی که وقت جیاکش فی جولاه از دختی آورده که در بدن شود و نما کا تحسین
ها افتاده تحاصل زبان عربی صرف باید کرد تا ثوب و فرش یافته شود و قلم را ندنی هر زمین
سود و بالیاقت آن بهر سد که از پی غزالان تار و پود حسنش دو تا چرخ آسمان بدست عجوزه
ریسمان فروشان ۱۱۵
دوش ست قبا دولت و اقبال ابکن حشمت و اجلال زیب قامت ملازمان سامی باد در حسن

رسید میوه سرسبز بهار ریاض خلت و صفا سلامت خندوانه شفتالو و خوشه انگور که دیدور اصحاب
حامل کاغذ غزل تازه تفویض ذائقه لحکامان حنظل بطاقتی شد بود از وصف خوش مزگی آن چه بگذشته ایم
بی تصنع اینست که شفتالوی روح پرور که ظاهرش رشک سرو آبدار و باطنش معدن یاقوت شاهوار بود ولی
سبزی آن خضری بود که ره غلط کردگان فلک لذت حیات جاودانی را جاده مستقیم مینمود سرخی آن در
نظرها نقاب خفا از چهره برق درخشان ابر بهاری میکشود پیداست که حنای دست سبزان گلگون پیرهن
عمری سر بسنگ زد ولیکن از این سرخی و سبزی بهره نیند وخت و منقار و بال طوطیان شکرین مقال
اجتماع این حمرت و خضرت در آتش غیرت سوخت حلاوت شفتالوی شیرین لبان نصیب فرهاد طبیعتان
بیستون الفت روحانی گردانید و زبان شکر ذخیره اندوزان شهد عنایت را مرتبه لوزینه بادام سائید شعر
انکه مارا کرم میوه جان پرور داد تا ابد از شجر عمر برش ورزی باد دبی تکلف میگوییم که خوشه انگور چنان آب و
نزهت که سلک فرزان عقد ثریا بکنار عمری هم سر عیش بر سر بار رسیده صبح برسوائی تمام کنده شود و صاف
از سیر ابی آن ترشح میکرد که در عهد سلطنتش اختیار عشرت عیاشان روزگار تا قیام قیامت از کف برود شعر
تا ما همه ایم و تاک را ها شر باده و طارم تاک راها ایضا در حسن رسید میوه انار میوه دو بهشت
مهربانی و گل نخل کامرانی سلامت دست نهفتانار جلال آبادی که پیش هر دانه سرخش قطره آب زندگی
سبزی بوده ذائقه امید دوستان را شکر آمود و بید حلاوت آگین اید نمود اگر چه استه باشد که با رب روح افزایش
در او نیده آب شربت جان بخش عیسوی از کجا که بزمین پیوند نی غلط میگویم در راه خطا میپویم درجی بود
پر از گوهر آبدار یا رنگ برجی کواکب تابنده و از آن اشکار جاییکه حرف از لذت او میاید امرود و انجیر و دانست چیزی
عقده خاطر شیرین آدای نیز چشم ما است بلاغی صاحب این انار قسمت بوده که سعدی
هم سر نتش گذارد خدا که شیرین یاری او با خاطر طالبان این چه صدبار بیهنر ارحستی که کمترین بار کاسه
نیسیده و خون انده بی نصیبان بر گردنش چون خون سادات حسینی بر گردن عباسیان ثابت
گردیده بسه حسن انسکه دو حقا ترش شیرینی بیده مرک خریداران جامه کبود لی پوشیده رنگ زردی چهره آلو
پیداست که از بیم رفتن آبروی تقدیر رسیده که بسنده انه و رکوزش غلطیده سیب تا حلقه اتصالش در کوش

درگوش کشیده از آسیب ملامت یاران مصون است و شریفه بخاطر دعوی بی دلیل پهلو تشنیعش از زمره
شریف النسیان بیرون از حدت گرمی آتش رشک جگر انجیر دانها برآورده و کار انناس نسناس
هندی را نجار خار تمنای ملاقات خود سپرده و نیشکر مصری اگر درین میدان علم آرا شود بند از بندش
جدا کردن بر و مهست و اگر اغانیات بعد ازین گرمی بازار کند تخمش در جهان نگذاشتن بجا من که
مخلص بشرط کاره خریده ملازمان شریف بوده ام و نخواهم بود و چگونه شکر این نعمت بزبان ادا کنم
که لب از لب جدا نمی شود و ترقب که زبان شکرگزار آرزومندان مجبور را بملاقات رطوبت فواکه تا
و شیرین و تواتر وصول صحائف حلاوت مشحون لبریز عذب البیانیها وارند ایضا در حسن
رسید خربزه حلاوت پیرای ذائقه شکر فروشان مصر محبت و ولا و چاشنی بخش کام آرزو
توربین چنان پاپی نهال خلت و صفا سلامت بعد تخم کاری اشتیاق در زمین دل اخلاص منزل
بامید برخوردی از درخت فیض صحبت سراپا برکت عرضه میدهد که شیرین ادا صاحب جمالی در علو نسبت
و کیفیت بیمثالی جمالی یعنی خربزه قومی در حجله رسید جلوه کنان بهر دوش جالی بر سر وقت چشم انتظار ما
آب پیوست افکند میوه مراد و منتظران ببار رسیدن شاخ تمنا که عبارت از وصول خبر فرحت اثر
وصول نوید بهر دوش شاداب نی جا. بیت همعنان نخل پرمیوه فقرات شکرین و دو چه بر ...
استعارات لنشین یعنی مفاوضه لطف طراز و صحیفه دل از غم پرواز رسید و جان ...
صحرای فراق را که از مدتی با مرارت اندوه جانکاه سازش و نشست داد و بری عیراز شور ...
حسرت که در بیابان تنهائی از بیخ سینه بجوش آمده مژگان چشم سیه کردگان لذت ...
... گواره کردانیدگی برخوان روزی او نبود نبوعی که زبان از وصف تقریر و قلم از تاثیر تحریر
لب بیو فواکه فردوس بی بین شیرین نماید لشکر کشید الحق که اگر فرهاد هزار سال دیگر زندگی میکرد
بیستون اسما چند کوه دیگر میکند و چاره شد بیش تا چنین لبهای شیرین ادا از نشتقات ...
مجنون عمر از خضر وام برده خاک هزار بیابان بر سر افشاند لیلی صاحب جمال این بیابانی کجا ...
عقلای عصر است که رخ با او بیخود کوزه نبات کالپی خواند نقش نمیتوانم چرا که سنگی بلیش نسبت ...

و لطافت از کجا آرد هر چند بسعی تمام برای التماس یاران با وصف تجربت به نبات مشهور گشته و کله قند
چگونه دانم که مسکین این سهر دکله ندارد از این چه حاصل که خود را برای خالص کردن و پخته نمودن
کار طلا وار در آتش گداخته از این جهت که هنوز طبیعتش از خامی برنگشته نه تنها گوارا میوهای روی زمین بلکه
که رضوان ترجیح او را بر نوبران طوبی استحسان نموده هر قاشش پاره جگر میوه فروشانست با نمونه ای
گنج سیمین بناگوشان یکبار دست بهر کس که با در رسید بی نیاز از مساس شیرین لبان کردید آینه
و در دو رعنا هیچ چیز ندارد گلستان سروقامتان فرنگ بی بی که است مشتمل بر حظوظ
قلم قدرت داد او بری از هر رنگ هر که برین میوه دندان طمع تیز نکند خرست و هر که زردی لون او
کم از زر جعفری شمارد از حمار بدتر در عالم بشر را کار دفروخته شدن بازار امتحانست که بعد
خوردنش دست یاران چون ترنج زلیخا به تیغ نگران ست آفتاب به جاشتاب اگر بایکی از نار
زمین اگر یکبار گیتی سر به آسمان کشد خلاف عقلا نیست آشنایی لذتش تلخی از استعمال
بعد خوردنش به سیدار و مغز تخمش از خوش مزگی پیش بادام سر فرو نمی آرد مختصر که با
طرفه ارمغان که طوبی نشو و کش آب زندگانی ست عمر دوباره بدوستان بخشیده اند زیاده
زندگی و حلاوت عمر روزی باد رسید پان از طرف معشوق رنگ پریده
و آورده جانی و لذت زبان شوریدگی و پریشانی دیا بد که رتبه سر طراز شعر کیفیت آن ایشتی
پیچیده شاهد لاله رخسار چیش غم و غصه و شکسته شدن رنگ کاهان از تغافل این طرف در
بیره پانی که الهیچ دکان الفت بود رسیدن آن به تواتر رنگ اله آینه خاطر آن دوست
رنگ بیدو وصول انجامید و کاش صداقت و دوستی را مانند بال طوطی هم آغوش
گردانید برای تخم خورده سرخ نگار آن دکند روست و تپ سیده بر شربت انار دندان سرخ کرده
بجاست انشاالله المفصل الخطاب بعد غروب بطارق سیم و آئین اهل هند که وقت رخصت آشنا
این تحفه کنند برای ولع بیوش و لطافت شما تجدید این شیوه بعمل خواهد آمد خاطر مطمئن دارند
ایضاً از طرف عاشق کرمی بار ز محبت ملا الله تعالی بیره پانی که با عوامی

مصفی ما ترا شنید کاین چندی به فرستادن آن تسلی رفته بود رسید و مضمونش که سر تا سر صداقت و
یک جهتی بازو میچکید ذهن نشین گردید آنچه از وداع جسم و جان بر سیدن این هدیه که مصداق بو چشمه حیاتست به
جهان گذران نوشته بودند حالی گشت بلکه اگر دیگری این دعا را بر لب جاده هر بر دهنش باید زد و زبانش
باید برید سر شما سلامت باشد یاد دارید که من مخلص دوست سراپا صدق و صفا که در هندوستان شما هم بودید
فرم تسخیر قلعه بندگی و جان سپاری بهره برده اید چه نوشته در غنی بوده ام و هستم خدا ما و شما هر دو را
فانت محفوظ دارد دیگر از بلیات بیهای دل چه نوشته آید پان را بجای رقعه تصور باید نمود آنکی که در آن
گذارم علامت تاکید و چیزیست یکی آنکه همین سپیده به ورق دل طرح کرده صورت من پندارند و
تسکین دل و خاطر حرمان قرین خود پردازند دیگر آنکه دیوار کهنه عهد و پیمان را هر روز گچکاری نو
کرده باشند و قفل زنهار الحتی چند از دل صد لخت من پندارند آخر کار خود کرد و بد از طرف
عاشق آب و رنگ گلزار دلربائی و سرخروی سحر که آشنائی سلامت از مخلص شوریده حال الم آشنا
... بدریا داده شوق بی منتها بعد آرزوهای فراوان که بیان آن از دهان قلم زیاده مینماید واضح باد
... سرای غم محرومی ملاقات آن یار دلنواز برگ مراد مهیا و سرسبزی جاوید برای آن نهال چمن دلبری
... تمنائی مطلب دیگر از جفای چرخ کج رفتار که عالمی زیر و زبر کرده و جهانی بر هم زده اوست چه نویسد
... هیچ با من هیچمدانی یعنی از چند سعد غنچه ناشکفته باغ یادآوری ها بیره پائی که زهر سیراب از رشک
... آب نک لفرییش جام شربت زهر آلود کشیده و یاقوت سیلانی وقت جا یافت و در دهن
... من وبان زبان عمری بکام خاموشی در دیده به تسکین مشتاقان پرداخته و حلاوت عیش
... دوستان را مبدل تلخی اندوه و حرمان ساخته مترصد که بارسال این هدیه که در خضارت از لب
... جان فردوس این باغ ستانست همی بچنگ چشم مرا آن رساند و شکر این ارمغان
... منتظران از غیرت منقاد طلبان شکر خا کردند بنام سلیمان پاشا ناظر بغداد
رسید سپ از طرف نواب آصف الدوله بهادر حشمت مکان
... بر عنان تازان و سمت سری اللجرت و حلوه از کعب کردکان فسحت آباد و ادی ...

از نعل شبدیز اطاعت این گروه حق پژوه حلقه گوش سبحان ملأ اعلی و غبار حوافر خیول انقیاد این
طائفه علیه کحل الجواهر عیون حاملان عرش معلی ست پیوسته جوق جوق توفیقات سماوی همعنان
خیل خیل تاییدات سرمدی ازلی دوان مقدمة الجیش آن فارس مضمار دین و دولت آئض میدان
عقل و حکمت زنگ زدای سجنجل ایمان صیقلی مرآت ایقان نشسته ایوان سعادت ازلی لمعه جبهه برکات
لم یزلی مطلع شوارق شموس ابهت و امارت مجلی بوارق اقمار نجدت و ایالت عضاده اصطرلاب کام بخشی
و کامکاری واسطة العقد مناعت و نامداری غرة الاسحار اقبال روزافزون قرة العیون طالع همایون
صاعد معارج سمو مراتب صالح و مساعد علو مناصب اعظم امواج ینابیع لطف و احسان الطف اشجار
بساتین عواطف بی پایان نتیجه مساعی جمیله آبای علوی خلاصة الاغراض امهات سفلی حاصل اعتدال
ترکیب عناصر غایت التصور هیولای ضمایر اسعد السعداء زمان اشرف الشرفای دوران محیی آثار
عدالت الاکاسره اکبر الدعائم سلطنة القاهره تحیه گاه طالع ارجمند مرجع و مآب دولت ابد پیوند عمده
اساطین دولت دستگاه ملجای خواقین فلک بارگاه نازش اماجد و اعاظم عراق افتخار اعالی و افاخم آفاق
سلالهٔ سلسله کرام جوهر شمشیر اسلام مظهر لواهب صمد مسیحای بوادی هدایت و یقین مروج علم با
مجاهدات سلطنت دین متین المتمکن علی الوسادة المجد و العلا المرتقی علی معارج الفخر و الاعتلا قدوة
الاعالی و الاکابر اسلیمان پاشا انعم الله علیه بسوابق النعم و شرفه و کرمه بمعالی الهمم تا نشد بعد نشر فواتح
آمال شتی و شتات آمالی تهنیت عدیم الانتها که حصر آن از اندازهٔ اوهام و حد افهام محاسبان روزگار بیرون
و احصایش بیرون از قوت انگاره مقصود و اتحاف هدایای آراسته مثال شاهد مدعا منطبع مرآت باطن
صفوت مواطن میسر باد که درین ایام تهنیت انجام سعادت فرجام که از فیض ازل [illegible] عالم [illegible] با
عیون آمال ناظرین و الوان اعداق [illegible] از انطباع عکوس اشکال جلوه فردوسان [illegible]
[illegible] از آلوف [illegible] وقت [illegible] الوان صنوف کامرانی [illegible] امطار [illegible]
[illegible] الطاف [illegible] آمالی [illegible] نوع انسانی بالتقاط [illegible] حصول [illegible]
[illegible] نسیم [illegible] و گلستان [illegible] موالات [illegible]

ورود سعادت آمود صحیفهٔ انیقه که مطاوی عبارات و فحاوی اشارات آن زنگ کلفت و آلام از مرآیای
صدور هواخواهان بیزدود و عذوبت الفاظ و رطوبت معانیش اطفای مذاق آبله پایان بادیهٔ اشتیاق و اطفای
عطش سرگشتگان تیه فراق بیفزود شگفتگی ابتسام مزاج ملازمان سامی و یادآوری دوستان سراپا وفاق
بحکم تهادوا تحابوا باسپان صبا سیر شمال رفتار که دو پیدان همعنانی آنها هنگام دویدن جنیبت فلک
سریع السیر از کواکب عرق ریز خجالت ست و تمند اندیشه مشایان هم عنان فکرت رواقیان وقت پویه
آن برق خرامان قدم فرسای وادی حیرت مصحوب عزت دستگاه صداقت انتباه رسول آقا طراوت بخش
بهارستان خواطر اصدقای صافی طینت و عطر بیز گریبان طبایع مخلصان سراپا صداقت گردید محافل
قلوب مهجوران دور و مجلس صدور دوران مهجور که از ظلمت لیالی غم و غصه [illegible] صحبت سامی نور [illegible] از
نیر اعظم خوشدلی و رونقی از شمع جلوه طراز کامرانی نداشت از تجلیات مضامین آن مشعل وادی ایمن یارا
دکان کشید زبان بشکر این احسان چندان [illegible] ثنا دانی بیندوخته که رونق بیک کل بگردد و دل
از وصال این نعمت عظمی با شیمهٔ شگفتگی در بار [illegible] که جیوب خیالات لبریز یاسمین نباشد هرچند شکر این نعمت
مستقضی آن بود که عذار شاهد صفحات را بغازهٔ عبارات رنگین برود و دوش بیانگار قرطاس را بوشاح مرصع
استعارهٔ دلنشین آرایش داده آید لیکن از آنجا که طول و کلام ورای مقاصد ضروریه غبار دامن خاطر نازک طبع
والاهمت و سبب ثقل سامعهٔ اصحاب دانش و حکمت ست و نیز در عالم اتحاد هرچه تکلف ست نامحمود برین دو
بیت اکتفا نموده شد نظم بشکر آنکه سر بستان را ؛؛ بجولان آورم رخش زبان را ؛؛ رهی در وصف نعمت
ستوالله طی نمودن ؛؛ نباشد چاره جز خاموش بودن ؛؛ مترقب که تا شیوع برق جلوهٔ سلمای شکایی الی
از قلعهٔ محمل نامهٔ کامرانی یعنی ابتسام بهارستان مقالت مشتو و نامی متشابه مقاربت آن تجلی طور علو همان لمعه
فیض اتم بوصول صحائف لطف مشحون [illegible] مضمون مرهون ترشح غمام اقلام رافت ارتسام دیده باشد

رسید خیمه

تا خرگاه زرنگار بلند آسمان بطناب خطوط شعاع نیر اعظم و حبال ثوابت همعنان استحکام ست
شامیانهٔ طلعت ثالثه [illegible] سایه بر سر ساکنان ربع مسکون مشغول سایه افگنی [illegible] دوام [illegible] و

اقبال خیمه عظمت و اجلال آن مربع نشین چارپالش ابهت و نامداری در سرادق عظمت و بختیاری
جلوه طراز جلالت و کامگاری در سراپرده علو همت و خجسته کرداری نگهدارنده قنات حرمت مخلصان
اخلاص کیش از صدمات تندباد حوادث زمان بطنابهای محکم حفظ سررشته آشناپرستی و دوست پروری
برپا کنند و بیچوبه قد نیازمندان ارادت اندیش و از شدت تیرباران آفات دوران باوتاد درستی عهد و
پیمان محبت و رافت گستری بستی فراشان عنایت داد بیهمال و حسن جهد پچاخ بدون شان لطف
افتاد مشتعال باقیام قیامت باثبات و رفعت دست و گریبان باد و بعد برافراشتن تکیه مضمون اشتیاق
چوب نی خامه نیاز شمامه در میدان صحیح دل واد منزل پری پیکران حوار ترا دم دعاهای روحانی و نیلی شان
سرو قامت مطلب جنانی را بدین آئین از قلندری خفا برآورده متوجه جلوه گاه اعلان میکرداند که درین
ایام بهشت آغاز فرحت انجام که فوسفران لشکر بهار درخیام ابر آواری داد عشرت و شادمانی میدهند
و پرتگیان سرادقات رنگ و بو در وسعت آباد بهارستان بکمال خوشدلی و کامرانی میجهند صحیفه عاطفت مشحون
وثیقه مقصد مضمون که حرفش در سینه خیمه‌ها د سلسله جنبان عشق مجنون طبعان صحرای الفت و دامن بر
آتش زن شوق لیلی پستان شهر محبت بود با خیمه حرکه فوساخته مصحوب میان پیر غلام که مانند عمر خیام
از خمخانه لاهوت خمار مستی بسر دارد و بلقیس آسا در خرگه وصول بهجت شمول جلوه گری نمود زهی خیمه عاشقان
الله اکر عصای کلیم الله بحصول نسبت قرابت قریبه با خویش بالله درود است و سوزن عیسی علیه السلام در تمنای
بدست آوردن سررشته مصاحبتش بقدر مدت حیات خضر بیالد بجا خیمه اخر کاه تقلیس کم پایش که پردها
نسبت خیمه‌ها دیده‌ها سیمین بانان نرگسی چشم میرساند و شخنهای خوش رنگ چلنهایش با جام اخترکان
لاله رویان گل اندام در فراق همدیگر ملیتسا ر فقاها تهای ساید و کوچه دلفریبی چنان ساختیست که بجز
حال و مال ساییره نوردگان کذرگاه نفاست طبع واصل اجاره دیوان ساختن نبوده باوکس طلائی
مهبان علم رتشی نیفراشته که از روی اقتباس نور از لمع آن جگرپاره تمان افروز سینه آفتاب
عالمتاب مخزن نشده تو گویی آسمان هم بقدرت ایزدی برروی زمین نمایان گردیده یا فلک القمر از بار
عصیان خمیده نزدیک به خاک رسیده از گشادگی بحش عرصه برج دوازده گانه تنگ است و از

نقش و نگاری که در دست نگارستان چین باعث رو ساختن از رنگ و آن گل بر آنست که گلهای
رنگ رنگ از اینجا بعاریت برده اند و چپاچی بزبان حال میگوید که نقاشان روی زمین در پوس کشیدن
نقش دست باینرج بی مرده اند قانونچی نسیم صبحگاهی از ریسمانهایش کار میگیرد و شمال در اشتیاق
رسیدن بی ابنائی از او تا دش میمیرد و صحت مشرق و مغرب که پال کوچک محدد الجهات برای جا
آن کافی ست چقدر باشد که ابعاد نامتناهی رشتهایش را که تخجل ریسمان خطوط برهان سلم ست جا در
خود تواند داد و گاو زمین که هنوز از عهده به گردن جراحت پشت خود که بهر داشتن کوه گلها بار کرده از
نصیب او دست بنیاد که تاب آن دارد که دوشش از زیر چکره بار برداران تواند نهاد بالجمله حضرت باری
عز شانه و عظم احسانه که بحکمت بالغه از نقطه موهوم خط محیط مستدیر برآورده و بقدرت کامله بساط علوی
و سفلی را تشکل کرده ی عطا کرده پیوسته سپهر اطلس را پای چوبین بدوار را به بارکش خیام ملازمان دولت
ابد مدت والا او درر سید طعام خلیل خوان عنایت و احسان و توشمال نطع رافت بی پایان
سلامت بعد دمیدن نی کلک نیاز سلک تقصد آتش افروزی دراد جاق طبیعت ضراغت طوبت
مطبخ چشیره شکر الطاف بی پایان ملازمان والا و در هنگی دم توشدلی ذکر مراخم خدام حضرت علیا مشهود
ضمیر صبح صادق نظیر لذت نصیبان چاشنی کلام بلاغت نظام میگرداند که دیروز نزدیک بمغرب که
حرارت در تنور مهر جهان آراست مبدل انطفا گردیده در حویلی ملاذ مکرم و مخدوم معظم
الامتنان امیدگاه نیازکیشان آقا محمد صادق خان صفاهانی سیدی باد نجان باکلاه سبز
قاق آغا شنبلیله سبزواری و خواجه ایوب لنگ تورانی ساکن شهر سبز که پاییز بیده و پای لوارس در عوض
پای او ساخته و آرونه اش در نبارش آویخته بود بدستیاری خود خواجه اسفاناخ که از بند بر داشته بود
طباخ خان درانی جنگیده شربت شهادت چشیده در تابوت دیگچه متوجه گورستان اجاق شده
هیئت که جمعی از حبشیان برادری سیدی زگال و هار ط باچچه سرخ کرده پیشش جنازه از صدا
خصوص بانگشت روقت افروخته شدن سینه گوبا آن افیر و قند و ملاهای یخنی سر نیچه
نجارات سرگرم گریه سرشاری بودند و ملا یخنی پلاو ریش سفید که میرزا الاچی بیگ بلغمی و پیاز بیگ

سمرقندی و غیره بهار رفاقت او سر عزت بلند میسازند تسکین با تمیان اشتغال و شهرت فرنی بهکم دختر قدوة
الامرا و زبدة الکبرا نواب لذید الدوله خواجه شیرین خان بهادر حلاوت جنگ انقدر از جوشش دل میجوشت
بکریه در اید که معامله ابر بهاری آبی شود ولیکن شیرینش نگذاشت بالجمله بعد فرو نشستن نایره جنگ یوحی از
اطعمه لذیذه کام ارا و قشونی باز اشربه لطیفه زنگ از دل [illegible] و البسر کردکی کربت خان دلمه زری که در ایران
بکلم خان و در هندوستان به کرم خان شهرت دارد برای قصاص مقتولان و برادران قرا القصبک خان
افشار که در قلعه بهرکی مقید بود بپای ملازمان عالی در رسید از ان طرف هم سیم صاحب ارشی کلها
کوفته شمردن گرفت لیکن خان مقدم الذکر سرکرده قشون جناب والا بان درجه کله بازی کرد که تخان
سید و زمی سردار عظیم الشان انطرف از میدان دل خوش بود اتحان هزیمت خورده همچنین یکی با دیگری
راه فرار پیش گرفت تا انکه اروی خان آدم خیل با زوجه خود و فلفل بی بی اسیر شد آخر ملا شیر فالوده کی
شیخ ابو اللبن عرب که یاقوتی بیکم همشیره اوست در بیت المقال میان هر دو لشکر مصالحه داد
پس قرا القصبکیجان را از قلعه بهرکی برون آورد نا چون از دورین سفر بمصرف رسیده نقدی انداهم (صاحب ریش سفید)
[illegible] همراه سردار مذکور نمانده بود قدری نقره خالص از خشکه خان ورک زری برای مصارف ضروری
اوبدست آمد بر باد قربت دولت دار الامان مخلصان نمک خوار باد در سیاه کبوتر شاه

سید حسین خان برادر صاحب شفیق و مهربان سلامت بعد سلام و اشتیاق واضح باد
که صحیفه مسرت طراز متضمن صحت و شوق کبوتران کل خال و سیر باغ آغا صاحب و رفتن کبوتری باغ
[illegible] و یاد اقم ایم در هر دو حال مصحوب آدم مولوی منیر علی صاحب رسیده درین اوقات و حالات
که سوای ترد و چند چند بر فیقی نماند تازکی بخش خاطر کردید چند ا پیوسته شمارا بی فکر ثانی برسانند
کلکشت نگاه دار و کبوتران کل خال که دل نظارکیان از داغ محبت خود ساخته اند کجا بهم رسند مگر خدا
احق که بحال نیاد جهره دانایان روزکار در شتند ز اندا ز اختند با بی پر و بالان را فلک بنزکی [illegible]
کرحظی از تماشای این کلر خان با لقا بد ایم از کمکشان وامی مکستر و دوار پروین انفشا شیده و کم
کبوتر ادبی سر و پائی از دست این بی انصاف جان برشود فی الواقع کبوتران هندوستان کبوتر [illegible]

بیوتران حرم را در حسن و دلفریبی بیضه در کلاه می شکستند و دم طاوس بهشتی را کم می شمردند سعدی ثانی

اگر وصف اینها سرایید روست و اگر هزار داستان کابلی در خوش قمی چینه سان سبقت ... پیکران [illegible]

گذارد بجاست دیگر مرغان خوش قامت پاکیزه منقار را در جنب اینها چه آن منزلت که آدم جنگلی در جنب شهری

الحمد لله ثم الحمد لله که هنوز در سر ملازمان نوای صاحبزادگی باقیست در نیرجالت افلاس شوق کبوتران

از قسم پر آوردن موجکاست زیاده حیرت در رسید باورچی چاشنی آشنا مانده

و بلرنگی سلامت بعد شرح سوز سینه آتشبار که تنور آسا هر نفس با شعله نو همکنار است بر ضمیر محبت تخمیر

روشن باد که به اشاره عنایت مفضل حقیقی یک آرزوی دوستان یکجهان در جوش مشتاقی چون جگر

اعدای دولت آن حشمت نشان پخته کاره بیگانهای خار را دو ملازمان سامی انند کما هیچ از کاره کبریا سلطنت

دارم و دیگر التماس اینکه محمد سلطان باورچی که در پیشه خود هزار خامی در صنعت استادان این کار به روی آورد

و تیزی دستش درین فن مشتاقان را هر سو صلای عام در داده برای هر کس [illegible] پر از نعمت الوان

گسترده شود هنرمندیش از کران تا کران تحسین و لطف نمک طعامش خطا غلامی [illegible]

روز کار کشیده مصحوب نعمت الله خدمتگار آن کرمفرما رسید [illegible] خاطر [illegible] فکر و [illegible]

شعله کردار برافروخته شد و دل دشمنان داغ داغ سوخته میرزا بدیع الزمان که بکمال [illegible] باورچی خود

نازان بود همه سودای خام می پخت حالا دیگ لاف ایشان سرد است [illegible] که بخیال [illegible]

یقین است که بعد ازین [illegible] همه چون مرغ کباب سوخته و برشته گردیده [illegible]

[illegible] یازده روپیه مشاهره برای [illegible] قرار داده ام و سوای این هرچه دست میرسد [illegible]

کلیچه آفتاب زینت خوان آسمان است نعمتهای گوناگون نصیب لب بایان [illegible] ملازمان [illegible]

در رسید طعام از جانب میرزا اسد الله شکوه بهادر نواب زبدة الممالک

یمین الملک ولیعهد سعادت علیخان بهادر شکر اطعمه لذیذه که بضیافت ذائقه آرزومندان [illegible]

بود بکدام زبان تقریر داده آید الحق که از زبان یاقوت [illegible] آشنا شده کابهای چنین لذات [illegible]

غذاهای دیگر چند [illegible] می کرد و این [illegible]

آتش از وادی ایمن و هیمه از طوبی و آب از چشمهٔ خضر آورده اند و نیز گمان میرود که خضر و الیاس سر و کار
به مطبخ آن سراپا عنایت و احسان بوده و الا بخلاف سائر عباد الله دعوی حیات جاوید که معنی دارد
خدا آشنا بدهست که از وقتیکه شیرمال صبح از تنور آفتاب می آید تا این حلوی پخته نشده علی القیاس اطعمه
دیگر خصوصاً ماهی سراپا لذت که از ماه تا ماهی شوری در دل خوش مذاقان انداخته خار خار مزهٔ این
نمک افشان زخم جگر مشتاقان اغذیه لذیذه است بمقابلهٔ زیب هر که یکبار از کیفیت آن بهره اندوز شد
بقیهٔ عمر چون ماهی بی آب در آتش اشتیاق طپیده جناب قدس ایزدی آن ذات خجسته صفات را
بنعمتهای خویش زیاده دارین نواز اد در ملازمهٔ حقه قبله من سلامت از آشنا کشی سپهر جفاکار
چه خبر که خاطرها را در کشمکش انداخته چه عرصه و چه فرصت نفس کشیدن نمی دهد علاوه رنجهای ال
کشیدگی مزاج ملازمان عالی با قلیان بیچاره که سعی و سوال کردن اطاعت خم داشته گاهی زخم
پیچیده و روزی خود را با وصف هم سخنی جناب چون دیگر گردن فرازان دور کشیده دل ما زمنزل
انگشان کشان بجانب غم و غصه آورده هر چند در مقام گفتگو با جناب خدام سپهر احترام گوهر سخن برشته
کشیدن ست لیکن از بسکه بار خلوص محبت بدوش جان می کشد کشش شوق بی اختیار بر سر حرف
می آرد قبله من آتش بجان آن نابکاران در گیرد و روی آن سیه بختان زغال آسا سیاه
باد که از عدم احضار آن مصاحب بی بدل دیرین بوالا خدمت شعله قهرمانان الا برافروختند
و بتوقف روا داشتن در چاق کردن سر قلیان داغ بر دل بشر آشنایان آن شکل الف آنجناب
سوختند عجب که دودی از دل سوخته نفسی بر نمی خیزد و برق بلا بجان آن تیره درونان چرا
نمی ریزد و بجا که از وقت استماع این خبر عیش بانشد داغی تلخ گردیده و دارد و دریافت انجمن چین تا که کوفت
خاطر یار ما نرسیده و دیگر نیایم بلکه بجای اشک از غم انگیز است قهرها ناند انگشتی بدست که ز
مشعل دیده و گاهست کاو انده و لی مشعل آن قبله من را آتش می نشاند و گاه حرارت غضب کار
سرکار فقیر را آتش پاره می گرداند بحکم از غصه خون شد معد ایذا دیده و بر بین تجنه یکجا
تا اینها از بن حسرت که اشتغم آن انشاع که دشتی ملال اندوه و غم هست کاسه سرو دستان سالها

سرگردان بادیهٔ حصول این تمنا ماند که طاس آن گردد و کشتی بشت که فلک [illegible] بار بر گجبین آتش
غلصان برگرد و بنازم چرخ بی پیر را که اصلاً آب در دیغ ندارد و هرگز دیده نشد که آبی بر روی کار
تشنه نیست که به نزول بلای آب چشم بی سر و پائی نگیرد و روزی نه که با فروختن آتشی برق دیده
کسی نگرفته باشد زندگی حبابی بیش نیست یکدو دم که خوش بگذرد غنیمت است حافظ گوید شعر
[illegible] و قد گوئی بزن   پیش از آن کز قامتت چوگان کنند   هر چند در عوض این صبر و شکر یقین است
[illegible] دیده چشم حور اگر دو قلیان ملازمان عالی خواهد شد لیکن بحکم ترک العادة عداوة لانها طبیعة
جرم آن فیق سعی دو ساله که از دوشنبار روزی در بن ناخن دارد معاف فرمایند خاتم الحکما
خواجه نصیر الدین طوسی علیه الرحمة در اخلاق ناصری میفرماید که عزیزی از بسکه غضب طبیعتا و شد بود
پیوسته اظهار قهر با دریا و کوه می کرد هر چند اطبا بمداوا پرداختند چون کسی نبود هیچ دوا سودمند
نشد دارا ان قبله که سوای اطاعت دین متین طبع حکمت آفرین ندارند اظهار خشم بر چیز بی زبان خیلی
استبعاد دارد با وصف سوانح غریبه و لحوق حوادث عجیبه اختلاطهای نشاط افزا و صحبتهای
روح نواز و دلکشا ترک نکرده همگاهها کرم داشته اند حیرانم که چرا بدیر رسیدن قلیان از جهت جهول
[illegible] سیه نامه اینقدر تیر آیند حالا صلاح دولت با اعتقاد داعی ثم همین است که باز آن گنهگار را
دستار بر زمین زده [illegible] عمامه حلم بر سر گذاشته سرفرازیها و بد بخشند سید والاقدر
[illegible] علی صاحب امروز هشت روز است که از دست لبی بیر زیر بر بند و الا در بین حالت چشم
بیدار شریف آب میدادند و متاع آسودگی خاطر مبارک را که از سبب کدورتهای چند در حینید آید
شده آب می کشیدند یعنی بتکلیف قلیان کشی جناب ملازمان عالی را آب نیز ایلی در می تاب اند
سرگذشتگان قلزم پریشان خاطری میکردند اگر چه ظاهر این معنی خیلی آب می برد و قلیان کشیدن
[illegible] آب از آتش بر آورد نیست لیکن جناب میر صاحب که از قدیم شناورند یا می جهت اخلاص اند
[illegible] آتش [illegible] میزند از روز یکشنبه تا چهارشنبه و آب بیار [illegible] پریشان جاری بود من [illegible]
[illegible] آقا زاده مصروف [illegible] از سیلان موج [illegible] چشم [illegible]

۴۲

پیشان گذشته بحجه با روح نفسانی کردیعنی شکل از وقلعجات بلقیس مزاج که قبل یابی امر و وشده از جا حرکت کند و بلاغ ایشان را قرارگاه خود ساخت از دیر وزرا بر عنایت ایزدی کم کم در ترشح است زیاده چه بگویم

در رسید مبلغ برای تعمیر عمارت از طرف مرزا اسکندر شکوه بهادر بنام نواب یمین الدوله سعادت علی خان بهادر مثل سبین جسب حکم نافذ زرنیکه چکیده قلم بلاغت رقم در منشیه لطف مشحون بود دیروز که بست وچهارم ربیع الآخر سنه ۱۲۱۱ هجری قدر و شنبه بود رسانید و بکشادن سر کیسه مفرش کلیه اجزا ار شک گلستان ار کرد و با تحسین پر آیاتاغ کن چگونه شکل اهل دولت اقبال آن یاسمین بهارستان عظمت و اجلال را تا ابد شکفته در بیان داد و اگر هر موی تن چون سبزه و ثناو اسب همه تن زبان گردیده بتادیه شکر الطاف آن عالی و عطوفت نشان بپردازد و در عمر خضر هم هزارم حصه آن ادا نمی تواند حالا کو شته تشبین برطیف ابهای طلائه سامی ز نگ تعمیر مینمایم انشاء الله العزیز در چند روز این مهم بتوجه باطن فیض موطن آن نور صاحب با لطف و عنایت بانجام میرسد انچه شده است سبب آن مدد ظاهری از طرف آن والا مناقب است و هرچه بعد از این هم خواهد شد کارمدد باطنی آن کرم فرما خواهد بود سحاب قدرت کامله کل العنایات ازلی متوجه آرایش قصر دولت و جاه آن برادر صاحب شفقت نشان باد

شعر

قصر تا هست سپهر نیلگون برجای خود · باد خشت قصر اقبال تو خورشید منیر درر سید

الرسالة یعنی از طرف مرزا اسکندر شکوه بهادر بنواب گورنر جنرل اشرف الاشراف مارکولس آف هستنگس بهادر در ادای شکر لطف مشحون

الرسالة یعنی بهنگام تهنیت الرام ورود سعادت آمود بلده طیبه لکهنو که وجود جسم لطیف چون شریک باری ممتنع و محال مینماید و صد نبود و در پیش عقل سما باستمداد و اصطلاح از تشبیهات بعید دسیدن بادنی پایه ادراک بلندی آفتاب مقصود و بنیاد سبحان الله جلسه طلعتی است که بجانب تنزیهات از تماشای پرده های نازک و باریک مرکز بطلش [illegible] گردید و گره [illegible] سمائی که نقش فلک بپای عرش سپهر [illegible]

قطعات چوبکاری بادرانگ نقش نگار ستان اغراق مخبری سپارد ولی سخن کسست نیابنده
عابدان وش جبین باستاره از نجوم آسمانی چکیبن صفحه روی زمین استغفرالله غلط کردم شاهد آئینه رنگینیست بکمال
صفاهای خسار صورت مدعا از این نظرها پرتو ظهور انداخته یا لیلی ایست که میلان روش مجنون جز از حرکت مفصل کار
وسکون درباخته مباشه نازکی نادرکاری زنجیرش که باج از موج حسن چینه رنگ خرش اداییان می‌خواهد شانه
خرد خرده کار در فکر سرانجام انموذجی از آن نجم تابانی می کاهد مهراو نخجه زنجیرش در زینت نقدین اهمیت
سلیمان باج شاد کلید متعلق آن درتحریک جسد بحس میل ما اعجاز عیسوی بعضان و چه زیبا شاهد رنگینی ا
که صفا خلقی بروش چشم او است نیز بعد کوک که دیدن بی شوق چشم اساکوشها وقف صد است
خلاصه اینکه در سفر صد بتاریخ ششم ماه اپریل سنه ۱۹۱۸ عیسوی مع وصول مسرت شمول چند و تحفه جاوی جمیع
الات و ادوات صورنگری بوساطت عروج رتبه عالی و یاقوت حقه مثالی یعنی امارت و ایالت مرتبت و حشمت
وشوکت منزلت امیر بلند مکان عالیشان عزیزتر از جان کپتان و لکن سیت ڈپٹی بهادر بنظر به فرط توجه جنابعالی
وشفقت روحانی آن ادره الامناقب عالیشان این عالم سفر و کسرت اشتغال امور عظیمه انتظام ممالک
وسیاست مدن ابهمه رهین منت بیش از بیش مع این قدر برخود بالیده که مسرت خارج از حصر تقریر و تقریرات
سبحان کیش مع دکه سلسله گفتگوی شکر را اغتاد لیس مدعای کام و زبان نکرد بدایتقریر شکر این الطاف نامه
شعر نیست پاین وحدی از بحر احسانهای تو کی رسد دست قلم تا دامن تحریر آن الغرض چند و قطعات پیشکش
طرفه مرقعی ست سراپا زیب زینت که در بهای هر فردی از افراد الاتش کمال حسن لطافت و صفا شبیه و اوست
چین و هیکل موقف روساختن ما از بس شکسته غیرت کثرت آلاتش که جامع اقسام اعمال این صناعت
ست صفایح خیال اسر بانه بهم رسیدن مواد حصول صور انواع موجودات بلکه امور رها مخیاب
صحیت ست چه عجب اگر تصویر کشیده این الات نطق دهد و زبان بیشتری حسن کشا کردد
جان در عیسوی مع منجر نهاد آنست و ساخته صناع چابکدست فرنگ حسن زیبا و عجب با آنکار سوختم
تا صد رعنائی الش در کنارست حلیه وصف بوی دلفریبش که قربان در پیش عنک تماشاست
لب کام و نهایت کلام اینکه هنگام تقریر عشر عشیر شکر این الطاف افتاقصل عکست بولیده و طلیق اللسان ذات

پس نظم زبان بریده نشان بلاغت بشیان دست و خامه مدعا این تحریر دوم زبان نستعلیق
سراجا دریش خدایا بد و فراید دولت قلم نیارای زبانست و مقصود نه که رقم سازیم توجه بشکر
هرچند سرما شکایت متضمن رقعه اشتیاق جان جهان زیاده هردم سمندش
تا زا عیش بهشت می آرد حملها بهمنی صولت لشکر و است کرده خون حنا برنگ را جگرها کارزار
صورت بلغم کثرت از که مهر بی سپهر شکوه ز گاهی و دم بوده ساخته خنکی گرمی نان با حال بهر آورده
بقصد زمستان آن ایران از قاچار شاه سرما قشون دسته امداد حالا دم بوده بهم کرده پیدا برف تخته
روشن عرف دسی والی بد حویلی و تاریک باقمار ل بنگالی بارانی فرزانه خانه کر الی معف شبیه
بعضی و اند داده بها شورکره قلعه ر بعضی بعضی انها ز سیم شهر سکنه و است گریسته داده کرده عمارت شده موافق
تر و برد هرچه الهی که اند رشته بدعا دست بضاعتان اذلی داد درد از آن طاعت با تن
کسب احباب از جمعی و سایم بیا پنبه هرهری در حصار تکون الجبال کالعهن المنفوش سیم سبد
مکشت بر روی رحمت در انا فتحنا لک فتحا مبینا آیه کریمه بحق خدایا که دارند مسالت
مقابله تاب هم نخواه و این الحاصل آیم بر جانگاه ورطه این از بعده [illegible] شهر در که باشد
ایضا در طلب برف
فتح عظیم الشان [illegible] و هرچه و پیدا سب ابا شود بجا آرد
قوله بیتاب و پیدا درد و سمندر و کباب در آب ماهی که ایست مانا گرما شدت و هوا گرمی چون
آتش زبان مثال تشنه لبان زبان و نشانست آتش شمع مانند روان آب میان در
بابر عقد صبا ست سحابی بیقرار سینه بخار از شرر پرست نعمت از آتشبار هوای فروزان ایام در
الحق
شعر زین آتش نهفته که در سینه منست خورشید شعله ایست که در آسمان گرفت
را جهان برات فتح و فرامی تیک گرمای درین که فرمایند امر را انتساب کرامت کتاب
اپچه رسید و بود خواهد سید [illegible] صفات مسیح آن الثمات خضر بخشی فیض از رسید و فتح
الفت جمع ... کریم نگین مضامین و معنی ... منزلت ... جامع شعرای ... اهتمام افزون کرده التماس با
دوران بجایی ... نیشتر و مطالب ... مناقب و نثاران گوهر کام شیرین حصان و

اشهب حصول مقاصد و جهانی زیر ران و فوج فوج عیش و کامرانی همعنان باد سمند تیز رفتار خامه
بدیع رقمان سوز نکار با وصف فراخی حوصله از طی میدان تحریر تمنای مواصلت آن شهسوار معرکه نکته دا
متصور نیست که تنگ بیاید و ختلی هوا کردار قلم جادو نگاران تجربه امصار با وجود سریع السیری در وادی
ترقیم آرزوی مجالست آن یکه تاز عرصه لطف و مهربانی مستقل نیست که گام فرساید لاجرم سمند خامه را
در جولانگاه تحریر مطالب گرم تکاپو نماید و خنگ عبارا با شبرنگ مداد تسطیر و تشریح بدینگونه می آراید که ابلق
لیل و نهار و فتیکه هفت منزل از سی منزل شهر جمادی الآخره طی ساخت و سمند زرین خورشید ابعی
منزل هشتم ماه مسطور قطع کرده بساحت فسیح الفضای آسمان تاخت که مکاتبه لنواز میرزا حسین نامی
مع یک سر اسپ تازی مشکی آور و ترکی بود بجوم الالم که در انتظارش بوده بهر طرف که دسیمان الله
مکتوب مرغوبیست که روانی عبارات فصاحت آمیزش تسنیم و سلسبیل را بعرق خجالت نشاند و رنگینی
مضامین بلاغت بیزش رنگ رخسار حور و غلمان را منفعل گرداند قطعه نامهات باغ بهشت آمده مضمونها
در کمان در نظر مردم انصاف شعار کرم خوانید در آن باغ سیه مستی چند همه از ساغر لبریز بلاغت
سرشار زهی اسپ شبک اشراقی که رنگ مشکینش از طره سیه چشمان جادو نگاه بدنبال افتاده و مژه
سیه دلش کمان پیچ بند و شبها هی غیرت بدرش ساحل حلقه در گوشش کرده دیده بر پایش نهاده
...ص نظر تا ن بعلش بخیال می آورند ایضا در رسید اسپ ابلق تیز رفتار لیل و نهار
وادی فسیح الفضای دوران کریم دوست و بیله بند خرام فلک در ساحت عدیم الانتهای زمان
بو انواع عنایات ربانی همعنان و ابرش دولت جاودانی زیر ران باد در زمانیکه ... تمنای
سواران میدان محبت و ولا و سمند آرزوی یکه تازان عرصه صدق و صفا ...
معمول آراسته و بلجام زرین و جعول برسته بود میرزا احمد شاطر یک سر اسپ ...
شهسوار جلوهگاه لطف و احسان و قافله سالار سالکان مشاعر و قیمان رسانید
ب نا ظفه بلعس سراپا ناز را در میدان شکر گزاریها گرم جولان کرد رسید چند اسپی که
به خرامیش که هی نازا صبار ادر زبانید بیشتر تیز گامش و هم مشتاقان را

رواج بازاری تماند برق جولانی ست که به تک و پویش ساحت زمین تنگ ست و کمترین جستنش را از رسیدن تا سپهر برین تنگ خوشخرامی ست که چشم نظارگیان از تماشای تخت [illegible] روان بزبان رقاص سیر نماید و تیزگامی ست که بهنگام طی ابعاد کوی سبقت از عقول آسمان سیر فلسفیان رباید دست صنع قضا اعجوبه نمودار کرده یا قدرت صانع بی همتا مفهوم عنقا را بوجود آورده موی گردنش تنگ طره مهوشان نازنین نگار دامن زینش غیرت بال طاوس باغ فردوس جبین دلکشش از جبهه حوران روضه رضوان باج ستانش بهنگام رفتن از نقش سم و نعلش چندین بدر و هلال از پی روان نی نی کاکل عنبرین مویان از فرط شوق پا به پای دنبال روشش نهاده و زمین به تماشای خرامش چندین چشم نمناک کشاده نظم

آن خیابان تندخرام ست که مثل دو گام — می کند سیر یک گام زدن گرد جهان
رود از مشرق سوی مغرب بدین تیزروی — که بصد سعی نگردد نفس نرسد وهم
دو گمان — بعد از غرب چو برگشته بمشرق برسد — بی گمان بگذرد اندر دل
نظارگیان — که نگردد است از ینجا حرکت یک دو سه گام — ورنه پیش نظر ما همه
می آید و چنان — که سپهر و جهان بسرزمین جا کرده — نیز تقدیری ما اگر
نقط دو آرزو زبان — فارغ از زوال بود لیک بجنبه دال هنوز — در تلفظ
نشود شمار دو اوعیان

اسپ تندخرام خامه اگر هزار سال در وادی تحریر صفتش گام فرساید از عهده طی شطری از آن مسافت بسیار و قدری از آن طریق ناپیداکنار بیرون نیاید تا به پایانش زان وادی منعطف ساخته بجولان گردش در میدان دعا پرداخته می آید

قطعه

سمند تو تا بجولان ست در میدان دهر — طالع اسکندری همیشه با دست عنان
تا عنان اختیار خلق در دست قضا ست — باد سمند یلبنا اقبالت دو میدان

رقعه ایضا در رسید اسپ [illegible] سیران قضا و قدر که عنان حرکات سپهر بوقلمون

سررشته کار و بار عالم کون باختیار اصابع اقتدار ایشانست همیشه همعنان زاده آن گوهر
آشنا کن گلگون دولت و ارجمندی جلوه پیرای زین ابرش شرافت و سربلندی سرافراز نیکو
نهادان خجسته نسب پیش قدم والانژادان فرخنده حسب جبهه نورافشان بختیاری پنجه تبیان گوهر
بار نیکوکاری نسرین شاداب حدیقه فرو بهروزی تماشا و بلند قامت بوستان فتح و فیروزی
دیباچه صحیفه فضل و کمال دیباج رخساره عزت و اقبال موسس اساس صدق و سداد بانی مبانی
محبت و اتحاد انیس فریدون حشمتان ارسطو فطرت جلیس سلیمان شوکتان سکندر ثروت یکه تاز
چاربالش سروری طراز نه مسند والاگوهری دردانه صدف صفوت و صفا شکوفه بهار
حلم و حیا شمع تجلی ریز مجالس اصحاب حکم سیاره نورپاش اوج علو همم شایسته مجالست
سلاطین کرام لائق تقرب ملوک عظام خلاصه دودمان بلند وقار اسوه منیع القدران والا
اقتدار نفحه چین گلدسته مروت نکهت آشنای شمیم ان فتوت گلگونه عارض حسن عمل یگانه
عدیم البدل مطمح انظار عنایت رب ... و ... بابت طالع مسعود و مدح ... عام ...
ایام طالب مقصد اعلی شیخ احمد کیمیا رفع اسما اعلام درجه و مطلع اقمار ترقیه باشند بعد رفع ابتهال
تحریر سطور شوق ملاقات گرامی که در سویدای تشیید مبانی محبت و یگانگی جاودانه نیست مشهود ضمیر
رافت تخمیر تجلی تنویر گردانیده می آید که از فوج صبح نور و ... و نشاط ... تشریف ... مسرت
و انبساط یعنی صحیفه عطوفت طراز که سواد شرف ... دم ... مشتاقان سرا ... دیده
بیاض از صفای خاطر ... رسیده بود و خجسته ترین ساعتی که ... صبح سعادت
لبریز ... نور ... سعادت اشتمال مظهر آثار عظمت و اجلال و قدیمیت
و سلامت ذات مجمع الحسنات مخزن البرکات مطلع رایات اقبال ... حشمت
... مطلع ... العالی ... سلیمان پاشا ... الله ...
عظمته و جلالته ... زبان ناطقه ...
... عبارات بلیغه ... ارتفاع ... چشم ...

می پاید و خامه و دو زبان در عرصه وسیع صفحه تعریف آن تذرو رفتاران گلستان اندام جلوه گر نمی
می نماید نقاب حجاب بعد مسافت از چهره وصول میمنت شمول برانداخته از وجوه معانی شریفه
و دو حبات مضامین لطیفه بر رقع حقایق گوشه نهاد و از طره خم در خم شاهدان سطور که بهای مقصود
گشاد وسعت آباد خاطر دوستان انور و نشاط آمودش بهارستان فردوس برین را
در دیده تماشائیان غیرت گلستان خزان رسیده ساخت و از وصول این نعمت غیر مترقبه
جبهه نیاز را بشکر عنایت واهب العطایا که این همه از مواهب غیبیه اوست بر زمین نهاد و طرح
توالی سجود انداخت هنگام تحریر شکر این هدیه نال قلم رگ ابر بهارست و وقت تقریرش
زبان انشا دالی یاسمن در کنار رقعه در تلاش مطعام خوان سالار جود و احسان
سلامت این وقت در حق مطبخیان از زبان اعجاز بیان جناب خداوند نعمت چنین تراوش
نمود که هرگاه فردا مطبخی آسمان تنور آفتاب جهان تاب گرم نماید باید که جنس حاضری ایمای
زله ربایان مائده حضور فیض گنجور باعث سرفرازی شاهین میران نگردد و الا بر سبب گبعه گرم
صحن مطبخ را غیرت بازار مینا خواهم ساخت فقیر حقیر که خود را هم پله کمترین نمک چشان این
آستان اقبال پاسبان تصور میکنم مانند کباب جگر بریان ساخته پا بر جاده انحراف فرمان
قدر توامان نگذاشتم صبحی هر وقت که از آسیای سپهر آرد سپیده دم گل کند تشریف که هر چه زودتر
تشریف شریف ارزانی فرموده بغمخواری مخلص بپردازند ثمره چهارم مشتمل بر
رقعات متفرقات بقید اسما عرضداشت
از طرف صاحب عالم میرزا سکندر شکوه بهادر
بحضور بادشاه دیهالی تیر قامت انگلیش غلامی شایک کمان ساخته
بنیت عرض حجاب کریاس فلک اساس حضرت جهانپناه آفاق ستان خسرو
دارا دربان خلد الله ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین بره و احسانه
میرساند که شقه آیه آسمانی پایه که بمصاحبت تماشائی گلزار فتوحی و خاکساری

وخاکساری عیسی رام برم چاری شرف صدور پذیرفته بود باعث در گذشتن گله گزاری
فرت غلام از فلک ناهم کرا دید بموجب ارشاد واجب الانقیاد غلام نیز از صحبت درویش
مبرده و کلام پر از رشش ذخیرهٔ جهان جهان شادمانی اندوخته دل عقیدت منزل را که
سموم عموم روزگار حالت از اهتزاز صدمهٔ عواصف ریاح بهمنی رسیده بهم رسانیده بود مانند
یا چمن فصل آرد بهشت که از اهتزاز نسیم عنبر شمیم واشدهی پیدا کند بلاشک و ریب شگفتگی
خاطر نصیب گردید اینهمه از یمن تفضلات حضور پرنور دام اقباله بحال غلام است آنچه از
اوصاف نامبرده از قلم اعجاز رقم مترشح شده بود حقیقتش زیاده از آن دیده است الحاصل
سندی درینجا بوده عازم کلکته گردید درخواست شقه از غلام متضمن بیان کیفیت احوال خود اسپی
نواب گورنر جنرل ازلی لارد مایرا بهادر نمود خریده ستایش باس مسرور و تفضلات حضور پرنور دام اقباله
چون بر غرفهٔ استحسان جلوه گری کرد یعنی شقه نوشته تفویض او نمودم اطلاعا معروض داشت
بوده حداد ابر مدرار عنایت ناقالی بمزارع آمال و امانی رعایای سلطانی سرسبز
بوده باد تحریر غرهٔ رجب ۱۲۳۲ هجری **ایضاً** حضرت خلیفه وقت قدرت
قان سلیمان حشمت دام ملکه و سلطانه و جعل صدر الارض [illegible] کله تیمنا بانات
نهادن سیمای ارادت بر زمین کبریاس سپهر اساس فلک الافلاک شکسته [illegible] طوق
ست اخلاص ابدی بر میان جان بسته بوقف عرض حاجات [illegible] نشان [illegible]
غلام سابق در [illegible] منفصلا و مشرحا حالات زاویه نشین کوهی خاکساری [illegible]
پرست عیسی رام برم چاری معروض عاکفان پایه سریر سلطنت مصیر [illegible] که
حفظ بندگان حضور اشرف اقدس [illegible] ذخیره اند و بشرف شده باشد [illegible] در این
زمان آدمی با این صفات حمیده و خصال پسندیده که مراد از صبر و شکر و توکل و استغنا باشد
دیده میشود شب و روز در تصور حضار محفل سپهر مشاکل میگذرانند و بذکر تفضلات [illegible] که مشغول
او بوده است مجالس و مجامع را پر رونق میکرده اند خلوصی که در حضور اشرف و اقدس حضرت والا

محافل

داده در تحریر و تقریر گنجایش آن بعینه گنجایش قلزم در کوزه است دلیل قوی بر دعوی غلام اینست
که چون درین ایام عازم تشریف شدن بخانهٔ خاکسار کرفت لی فیما شده اول کم بسفر سعادت اثر
شاه جهان آباد بقصد تکرار جبین سایی بر آستان فرشته پاسبان حضور اشرف اقدس
ظهرت انواره بربست نزدیکیست که باستیلام احجار آن سر غرتش از عیوق درگذرد و غلام عقیدت
کیش امیدوار فضل و کرم که هرگاه شرف بار حضور اشرف اقدس ظهرت انواره گردیده وقت رخصت شقه
وحی مثال متضمن کیفیت حال خود و دیگر سفارشی که در خور حال باشد بنام جامع الاوصاف اشرف الاشراف
نواب گورنر جنرل مارکوییس اف هیستنگس لارڈ مایرا بهادر تمنا کند که کیسهٔ امیدش از نقد حصول مراد تهی نماند و
بکامیابی تمام رو از منزل مقصود نشود زیاده حد ادب روش خسروان الاقبال فریدون فرهنگ عنبر

فلک مهر باد عرضداشت بجناب حضرت گیهان خدیو در جواب شقهٔ
کرامت عنوان که بمصاحبت میر نظام الدین ممنون تخلص آمده
بود بتاریخ یازدهم رویتی شعبان سنه ۱۲۳۱ هجری

روز جمعه شقهٔ کرامت نشان رحمت عنوان حی توامان در اسعد اوان و اشرف احیان
با خلعت فاخره بارای لباس عالی غلام مصحوب افصح الفصحا و مستند الشعرا سیادت و نجابت
مرتبت اهلیت و شرافت منزلت غواص محیط طبع موزون سید نظام الدین متخلص بممنون
شرف نزول بهجت شمول ارزانی داشته باعث اوج تاج قلنسوة الافتخار و موجب تعلی اکلیل اعتبار
گردیده و از روایح ریاحین گلهای نکهت و گلزار آن بهارستان عنایت خاص مشام این جان
در آمیخت از مشام و دماغی اورا تفضلات بندگان حضور سنبلیج النور برادر خود سید حیدر
خلعت عطا فرموده بندگان حضور اقدس اشرف ظهرت انواره موجب علو پایه غلام و شهرت بلند
در خاص و عام است لیکن از آنجا که غلامان جان نثار هم از قدیم بر عفو و عنایت ولی نعمتان مغرور
بوده ملتفت نازدار و دگان هزار گونه امید کرم می جنبند و سنجاب تحصیل نقد گران بهای مراحم و جلدوی
جنس بعید خود مکال گیری بهتر تا ناایم ... با امتحان ... سرای گشتی خاطر خداوندا

خداوندان عمیم الاحسان از نقاب کتمان و نماید این بار غلام از جاده مستقیم امتثال تخلف ورزیده قامت عبودیت
با عطیه عظمی مصلحت ارشاد و عمدا از خط فرمان قضا جریان واجب الاذعان نهاده منشا این همه
بی ادبی و سبب تخلف این جانی عفو طلب اظهر من الشمس فی رابعة النهار و مانند بلال [illegible]
بعد ظهور آثار [illegible] باز از اظهار [illegible] تلویح این کلام و توضیح این ابهام آنکه مالکان تخت [illegible]
هفت اقلیم یعنی آبای کرام و اجداد عالی مقام بندگان حضور اشرف و اقدس ظهرت انواره از [illegible]
نظر [illegible] و علو همت خداداد آگاهی نظر بر [illegible] باقیمانده پدر [illegible] برادران اعیانی و علاتی را بخشیده
آن نواخته اند و هیچ یکی از این علیین مکانان [illegible] سند شرعی خود هم که استحقاق آن داشته نپرداخته
قصه فردوس آرامگاه حضرت محمد شاه [illegible] مشهور [illegible] میرزا [illegible] و خرد و کلان [illegible] همچنین احوال
بعضی برادران علاتی بعد شیوع این سانحه در عهد فردوس منزل عیانست بلکه در زمان دولت
ابد مدت دودمان عظمت بندگان حضور صبیح النور چنین اتفاق افتاده که بعضی اخوان علاتی [illegible]
سعی [illegible] مقصود کشاده با اینهمه آگاهی از جمیع امور و قوانین مختار این دودمان عالیشان
و این [illegible] عنایت بحال غلامان عقیدت نشان و بلندی نظر جهانیان [illegible] عدل [illegible]
[illegible] خلق گستر عجب در عجب و تصور این چنین [illegible] غلامان ارادت کیشان بوادی سعی [illegible]
که غلام جان نثار عقیدت شعار قطع نظر از عطای خسروانه بحصه شرعی هم سرفرازی نیافت
هرچند در خفیای امیدوار [illegible] غلام ما فی الضمیر خود را بصفای باطن بخیال عفو و [illegible]
بندگان حضور صبیح النور معروض [illegible] از سریر خلافت مصیر داشته و بیباکانه [illegible] الطاف
شاهانه تخم تطویل در زمین عرضداشت کاشته امیدوار فضل و کرم که مراحم جلیله و عواطف جمیله
بندگان حضور صبیح النور بحال غلام [illegible] بلکه بحر زخار مرحمت زیاده از ساحل
بموج در آید **ایضا** حضرت خدیو گردون خیام برجیس مقام بهرام احتشام خلد الله
ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین بره و احسانه سر ارادت بزمین کریاس گردون اساس
سوده و جبهه اخلاص را بسجده بساط [illegible] سپهر مثال زر آگین نموده بموقف عرض

مقتبسان لمعه طور مطلع النور حضور اشرف اقدس حضرت انوار سپهر میرساند که در عرضداشت سابق
احوال ورود میمنت آمود کوکب درخشان برج سلطنت شهریاری و شهنشاه بلند قامت
عظمت و تاجداری شهریار خجسته تبار نور چشم اقبال نشان کامکار میرزا جهانگیر بهادر جلال
فزا و قدره و کیفیت ملاقات نواب وزیر الممالک یمین الدوله ناظم الملک مبارز جنگ بهادر آصفجاه
و عماد الدوله افضل الملک جان بیلی بهادر ارسلان جنگ در اثنای راه معروض عاکفان پایه
خلافت مصیر داشته حالا آنچه تازه بعرض باریابی رسانیدنیست که بتاریخ هفتم شهر حال سنه
از جلوس همایون روز سه شنبه که بحساب امروز پیروز باشد نواب وزیر الممالک آصفجاه
در رزیدنت لکهنو بخانه نور چشم اقبال نشان ممدوح رفته بودند و جلسه بخواهش صورت گرفت
اختلاط نور چشم اقبال آثار جلال عمده کتاب توزک تیموریه که تصنیف صاحبقران در ذکر فتوحات
خود است نواب آصفجاه بهادر موصوف نمودند بلکه باخبار متواتره ثابت شده که داخل کتب خانه
نواب وزیر الممالک بهادر گردید بالجمله بعد اختلاط اسباب حاضری بر پیچ چیده شد
از چای و غیره فارغ شدند در مکان دیگر رفته رسم خلعت بعمل آمد نواب وزیر الممالک
خلعت فاخره هفت پارچه با جیغه و سرپیچ و مالای مروارید و کلگی و اسپ و فیل اضافه بر
سپر و شمشیر دادند بایست که کمربند شالی که جیغه و سرپیچ و کلگی همه با ن دوخته شده بود
خود دست نواب وزیر الممالک بهادر گذاشته مالای مروارید بگردن انداختند و خلعت دیگر
پنج پارچه بعمل آمد بعماد الدوله بهادر اتفاق افتاد و مالای مروارید در گردن صاحب
موصوف هم بدست خود انداخته بودند من بعد خلعت هفت پارچه با جیغه و سرپیچ و مالای
[illegible] علیخان بهادر پسر نواب آصفجاه بهادر دادند و سه خلعت بسه کس دیگر رسید یک
شش پارچه بود و دو تای دیگر پنج پارچه همراه این هر سه خلعت جیغه و سرپیچ نبود
الا یک مالای مروارید اضافه بر خلعت شد بعد از این خلعتها داده رخصت کردند نواب
وزیر الممالک بهادر آصفجاه و صاحب کلان عماد الدوله بهادر هر دو از پیچ دانای کامکار رضی

شرف ایشان شد از تحفه آنچه داده شده همان کتاب تزک تیموری و شتر بچه سفید است که حکمی
اصل است که نور چشم اقبال نشان صاحب عقل سلیم و فهم درست اند و سخن شنو نیز
غلام پیش از ورود ایشان بلکه آنچه مناسب بود در فتح گنج رقعه فهمانیده بود ایشان به گفته
جهان لا الهم آنچه مقرون بصواب است میگویم اطلاعاً بعرض اقدس و اعلی رسانیده و هرچه
منقصه ظهور خواهد پیوست معروض خواهد داشت گاهی برخوردار برای دیدن غلام هم می‌آیند
غلام هم بدیدن ایشان میرود زیاده حد ادب اختر اقبال بیزوال سلطنت روزافزون
بر ربع مسکون باد ایضاً عرضداشت جبین نیاز بآستان ارادت نهاده
بساط را بلب ادب بوسه داده بموقف عرض مقتبسان انوار فیض بساط خلافت مناط و
کریاس گردون اساس حضرت جهانبانان آفاق گیر گیتی ستان خلد الله ملکه و سلطانه
العالمین و احسانه میرساند که فدوی از فتنکی خود در شقه کاست و رحمت بیده که شقیجات دریا
غلام کلکته شرف صدور پذیرفته است باطمینان تمام شتاب روزی آرزو و اصل است که از
اقدس بلکه کان ارفع اقدس ... فکر خود ندارد زیرا که فکر غلام زیاده از غلام بعد از خداوند حقیقی
مجالیست چنانکه از حال غلامان و خانه زادان قدیم غافل نبوده هریکی را بهمه وقت ... مقصود ... باشند
دیوان کرده که از حال فرزندان خود و پدر آنقدر باید واقف است که پدران فرزندان نالایق را زیاده لطف
لیاقت ... میدارند لهذا فدوی هم بعدم لیاقت خود متمسک شده هرچند بعید از ادب
میدارد که ... چرا آنچه ... آخر عرض ... زیاده حضور ...
چه یا حاصل و اندیشه شقه ... شرف صدور یابد زیاده حد ادب الهی کرهٔ زمین نگین سلیمان
شهنشاه ارادت باد ایضاً عرضداشت از سمیر ارادت ... کو ...
خلوص عقیدت برنگ امیری ... پرداخته ... بموقف عرض مقتبسان ...
بهارستان حضور فیض گنجور حضرت ... گیهان خلیفة الرحمن خلد الله ملکه ...
که از احوالات واردات فدوی بموجب ... عنایت ... قادر متعال ...

مکرمت بندگان آستان سپهرمثال روز بروز مستعد شادابیهای تازه و شگفتگیهای بی اندازه و [illegible]
شقهٔ لوای دولت ابدمدت بر مفارق سکنهٔ روی زمین بزرگ‌ترین آرزوها بعد ازین برای جهان [illegible]
آشفته بخورشید عطا فرمای محتجب بارگاه خواقین سجده‌گاه مخفی نماند که این کمترین فرزندان از بدایت
تا این زمان [illegible] و عنایت و نسبت بدیگران بجوی فرزندی حضور پرنور نازان بتخصیص از روز جلوس میمنت مأنوس
که جهان کهن را جان نو بقالب در آمد زیرا که حالا فکر این کمترین فرزندان مفوض بدین همت ملعباشد تا هرچه
صواب دید کیهان [illegible] سرادق عظمت جهانبانی اقتضا فرماید بضمیر اشراق تخمیر که صور ضمائر و اسرار سائر عباد و
در آن جلوه نمایش دارد و حالات فدوی بهیچگونه پنهان نیست یقین است که موافق ارشاد واجب الانقیاد
که بحضرت بیگم صاحبه خدایگان از زبان اعجاز بیان تراوش پذیرفته که مقدمه فلانی زود تر درست [illegible] شد
فرمان قضا جریان شرف روائی پذیرفته باشد یا بپذیرد زیاده حد ادب ایضاً عرضه‌داشت
کمترین فرزندان چاکری ارادت زینت بارگاه انتها بساخته و بمو قلم عقیدت برنگ آمیزی تصویر اعتبار پرداخته
بدرود عرض تمامه اندوزان ریاحین بهار بوستان حضور لامع النور حضرت خاقان [illegible] قدرت [illegible]
سلیمان مکان خلد الله ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین برّه و احسانه میرساند که از نزول آیه رحمت و [illegible]
دولت ابدمدت طلوع مهر تابان اقبال و مبدأ صبح شرف بی زوال یعنی ورود [illegible] همایون متضمن مضمون
انفصال شجون تأکید ملازمان کریاس سپهر اساس تا ابی القیام [illegible] ممتنع الربط و الانفصال یعنی [illegible]
علاقه خصوصیت التزام [illegible] واجب [illegible] مهربان نواب [illegible] مائز و بامداد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بوجود فائض الجود فرمانروایان قدرت دستگاه روی زمین را زیر نگین آنحضرت رشک آسمان کرد انا وبالجمله در جلدوی
این نعمت متقابل تا با و امثال این عنایت عز ارسال هدیه مختصر آداب تسلیم از فدوی چه میتواند شد الهی آستان
دولت ابد مدت مرجع ومناص سلاطین ربع مسکون باد عرضداشت بجناب قدسیه بیگم صاحبه
حضرت والده ماجده مکرمه معظمه حسد ایکا فی قبلة آمال واما فی مدظلها بعد عرض تسلیم چنین معروض
میدارد که عقیدت کیش ارادت اندیش خانه زاد موروثی این دودمان عالیشان پرورده
نعمت قدیم آستان فرشته پاسبان مرزا پیچو نامی فرنگی که در علم ڈاکتری وجراحی بی نظیر
وآبا واجداد موروثی عنایت خسروان سلیمان مکان خاندان گورگانی صاحبقرانی بوده اند وخود در وقت
فردوس منزل همراه امیر عالیقدر بلند مکان برادر عزیزتر از جان صمصام الدوله اشجع الملک خان دوران
سپه سالار جنرل لارڈ لیک بهادر فتح جنگ بعزت وحرمت تمام وارد شاهجهان آباد بوده اند از چندی
چون آب وهوای مشرق با مزاج فدوی مشار الیه موافقت نکرد وترک رفاقت برادر عزیزتر از جان ممدوح
نموده وارد [illegible] الحال بر طبق مضمون سعادت مقرون که سعادتمندی گفته حب الوطن از ملک
سلیمان خوشتر با اراده تحصیل سعادت زمین بوس حضور پرنور حضرت خدیو گیهان خلیفة الرحمان خلد الله ملکه
وسلطانه اراده شاهجهان آباد نموده اند چون قاعده این قدرت کبری حضرت علیاست که پرورش
خانه زادان قدیم پیش نهاد خاطر ملکوت ناظر صاحب تاج ونگین میباشد فدوی موروثی هم امیدوار
است که بمکرمت [illegible] خود سرفراز شود وبحکم این قاعده کلی وحسن نیت خانه زاد بودن توقع
از کرم عمیم آنجناب که شامل حال خانه زادان قدیم خود وارد آنندارم که چون عرضی [illegible] مبارک بگذرد
[illegible] خانه زاد مسطور فرموده [illegible] فرمایند تا در محل اقامت خود [illegible] بکمال
اطمینان [illegible] حضرت خدیو گیهان خلیفة الرحمان خلد الله ملکه وسلطانه [illegible]
بیکی از فدویان ارادت نشان ارشاد [illegible] که مشار الیه را [illegible] حاضر [illegible]
[illegible] خلعت عنایت [illegible] سربلند [illegible] اهل [illegible]
[illegible] خاطر علام [illegible]

پسر فرزندان ممدوح باد **ایضاً عرضی بجناب بیگم صاحبه** حضرت والده صاحبه
ماجده مکرمه معظمه خدایگان قبله آمال فرزندان مدظلها آداب بندگی بجا آورده چنین معروض میدارد
رسیدن تفضلنامه متضمن مژده روانگی جناب والا بلکهنو باد از بس عرض نمود و آید که اگر سلطنت هفت اقلیم
کسی بغلام میداد اینقدر مسرت حاصل نمیشد حق سبحانه جل شانه روزی کند که خاک قدم آن قبله دو جهان
سرمه دیده این آرزومند گردد هر قدر که درین امر سالها و دولت و مسرت دیر کشید غلام اخواهد خورانید یا [illegible]
این نعمت غیر مترقبه باین صورت اصلا در وهم و خیال نمیگذشت خدا خیرو ست که نظیر بی سعادت یا بس [illegible]
رسیده حاصل کار بایجهه بود که خداوند کارساز کریم بنده نواز بغیر باد غلام میداد چنانچه ذکر خیال اخبار شما [illegible]
این غلام بطیب خود بانجمن که نواب نیر الملک بهادر شیخ خواجه معین الدوله ناظر الملک بهادر جنگ چند منزل استقبال
بندگان آنجناب خواهند کرد و دریافته حقیقت حال در عرضی و معروض داشته و صورتش نیست که تحقیق
سوی اینکه از زبان نواب صاحب صوف شنیده شود ممکن نیست از نواب صاحب تفسا انجمنی غیر
زیرا که طرف ثانی خود قاعده شناس و صاحب ادب است در استقبال آنجناب بیگمان نمیفرستاد
رد و فرستاده باشند بلکه از رسیدن این حرف احتمال است که بعد ازین بذریعه باد و خداوند جل جلاله
فرزندان مستدام باد **عرضی بجناب بیگم صاحبه** بعرض حضرت والده ماجده مکرمه معظمه
خدایگان قبله آمال فرزندان مدظلها میرساند که لیل و نهار غلام همین توجهات باطنی جناب والا
مشغول عنایات و محبت تمنای دیدار جان جهان [illegible] تا حالات مرضی ارجح از [illegible]
والا بالفعل [illegible] و سلامت جناب والا اشتیاقی حقیقی مطلب با صول [illegible] آن بسا [illegible]
ناخوانا [illegible] دیگر اینکه چندی احوال [illegible] روز بعد [illegible] اقبال آن [illegible]
[illegible] و خدا عقبت [illegible] نواب نیر الملک [illegible] بهادر با جاه و حشم تمام [illegible]
علاء الدوله افضل الملک خان علی بهادر [illegible] جنگ باستقبال تمام [illegible] با احتیاط داخل [illegible]
مشغول ماندن عرضی معروض داشته احوال تازه اینست که بتقدیم مصرف خلعت [illegible]
نواب صوف صاحبجلال [illegible] مدوح [illegible] بعد صحت حاضر خلعت [illegible] بجناب [illegible]

زاده بهادر و صاحبکلان بهادر و جعفر علیخان بهادر پسر نواب موصوف داوند و خلعت بسیار دیگر
میان نواب ممدوح رسید بعد از آن مرخص شدند از اهل دربار بسماعت میرسد که نواب ناظر المهام کل
عماد الدوله بهادر هر دو از خود کارگزار راضی و ثناخوان ایشان هستند خود نواب موصوف خیلی بسیار
لی دارند و سخن شنو نیز هستند بر سخن خوب بحث نمیکنند در فتح کنج رفته آنچه فهمانیدم بر آن عمل
ناظر المهام آنچه نزدیک مشوره همین بهتر است میگویم معهذا زین هم خواهم گفت ایشان را شنیده بعمل
گاهی ایشان بخانه غلام می آیند و گاهی غلام بدیشان میروم هر چه تا حال بظهور آمده بعرض نمود
هر چه بظهور خواهد پیوست معروض خواهد داشت خاطر والا جمع باشد زیاده چه ادب سایه بلند پایه
قیامت بر سر فرزندان غلامان ممدود باد عرضداشت ملجای خواقین سلیمان مکان حضرت
گیتی ستان مآب خالق کون و مکان ممتاز نوع انسان خلد الله ملکه دعاگوی دولت ابد مدت
نشین بر منزل خاکساری فقیر بیم چاپری بعد هزاران هزار دعای بلند شدن لوای اقبال روز
مشرون شقه هفت کشور بر سر بندهای الهی معروض میدارد که داعی عقیدت کیش از گرد
ساس با هزار گونه حسرت و حرمان شده بعد قطع منازل و طی مراحل برهبری اقبال بی زوال حضور
م اقبال قرین صحت و عافیت بلکهنو رسید و بخدمت غره ناصیه سلطنت و شهریاری و غره ناصیه
تاجداری صاحب عالم و عالمیان میرزا اسکندر شکوه بهادر شرف ملازمت حاصل نموده شقه
حضور پر نور دام اقباله را تفویض کرده از اشفاق و اخلاق شهزاده ممدوح زیاده از این
ند که باعتقاد این دعاگو هر که در اخلاق پسندیده نظیر خود ندارد احتمال آن میرود فکان
با برکت جناب ممدوح است زبان این بیچاره دان و قلم چه یارا دارد که شرح اخلاق ایشان حواله تحریر
نموده آید حق جل و علا حضور پر نور دام اقباله را بر سر جمیع برادران و فرزندان هزار سال
ن هم زیاده سلامت دارد بلی درختی که اصلش ملکوت برگ و شاخش نیز چنین میباشد زیاده
ب سر خسروان هفت اقلیم ممنون سنگ آستانه کعبه تعظیم باد شقه بنام میرزا ابوظفر
بهادر رستگان سلطنت و جهانبانی و یاسمین آستین خلافت و کشورستانی جوهر شمشیر ابهت و

نامداری و صفای بتجمل عظمت و کامکاری سلاله دودمان رفعت و ایالت و جهین خلف
شوکت و جلالت محیی آثار قراچار نوئینان دو سعید حضرت خاقان سلیمان مکان دا
نور چشم کامکار مجید و حمید و فرزند اقبال نشان سعید و رشید طول الله بقاوه و رزقه
لقاوه بعد دعای درازی رشته حیات و ارتقا سلم ترقی درجات پوشیده نماند
عرضی آن فرزند دلبند بمطالعه در آمد و ضیای دیده مشتاق صد چندان ساخت
آنچه از ارسال مکاتیب متواتره باینطرف و نرسیدن جواب هیچ یکی از این طرف
در خواست عفو قصور باین گمان که باعث بر عدم ارقام جواب خطوط همان قصور
شده باشد حواله القلم نموده بودند باعث فراوان تحیر گردید از این جهت که کاه
چنین اتفاق نمی افتد که جواب خطوط آن برخوردار کامکار حواله نسیان و تغافل
کرده آید و الحق بهتر شفقت آوردن نواب مستطاب صاحب را از خود کردن کار
آن فرزند ارجمند است ایشم کم از صاحب عزایم خوانی نیست سبحان الله
گفتن چیست آن نور چشم در ده سالگی در عقل و شعور پیران هفتاد ساله غالب
بودند حالا که نام خدا افلاطون را درس دانائی میدهند هر چه بقلم آمده گستاخ
عرض میکنم که آمدن نواب گورنر بهادر را دو باره درین ضلع غنیمت دانسته کمر
از همت آن روانه باید کرد که درستی کارها کرده بیاید و با منشی صاحب موصوف و دیگر
کار پردازان ربطی بهم باید رسانید که آینده بکار آید زیرا که مهربانی حضرت خدیو قدر قدرت
و نواب مستطاب صاحب در گفت ملاقات و وزرا العظم با انگریز بهادر است قره العین
من همین [illegible] نواب گورنر بهادر و رخصت خواندن خط کسی نداشتند تا بجواب و سوال
چه رسد و نیز قاعده نیست که وکیل کسی خط کسی را بهر و بهر کس دهد هر جا که هست
بوساطت صاحبکلان آنجا جواب و سوال می کنند و خط می فرستند و ما
هر قدر که درستی کار خود ضرور بود کرده شد زیاده از آن امر ضروری نیست اکن

از انجاها آن نورچشم خبری رسیده باشد مشروحا بنویسند تا فائده آن دریافت نموده بران
عمل نمائیم وانچه مرقوم بود که مشورهٔ بعضی کوته اندیشان ناعاقبت بین موجب خرابی
اساس دولت میشود راست نوشته اید درین سخن چه شک است وطلبیدن
برخوردار میرزا عباس شکوه طال عمره بدل منظور است لیکن تعجیل درین مقام
مناسب نیست بالفعل همین خوب است که پنجاه روپیه از همین مبلغ آمدنی آن
نورچشم از نواب ممتاز محل صاحب که بقسط بعضی خواهان برخوردار مع خرج ماه بماه
رسانیده باشند وانجا رسید بمهر خود بدهند تا ازینجا رسید بآن نورچشم ابراهیم
صادق علیخان رخصت کرده بودیم چون دو منزل ازینجا کوچ کرد دامادش میر فضل علی
که یک چشمش پیشتر بینائی را جواب داده و از چشم دوم کم کم می بیند باین درجه دفعة بینائی شد
امید زندگانی باقی نماند وقتی که هرکارهای داماد این خبر بمشار الیه بردند
شده برگشت حالا دامادش نمی گذارد میگوید درین حالت مرا کجا گذاشته میروید
کسی سوای شما کسی را نداریم ناصبرده مجبور خود اینجا توقف کرد و برادر خود
برای خود روانه شاه جهان آباد می نماید وهرچه از بعضی احوال
نوشته بودند آن نورچشم بهتر میدانند ما کار با ذات خود دست بازگران
... کار انشاء الله العزیز فرمایش آن نورچشم نعمت ...
... علیخان کرده خواهد شد و طنبورها و دیوان و دیگر ...
ازین سمت ارسال خواهد یافت و معلوم نیست که سبب کم شدن تنخواه ...
ست آیا این کمی مخصوص شماست یا از دیگران هم کم شده اگرچه ... تمام
... میرسد لیکن سبب کلی دریافت نمیشود آن نورچشم سعادت توام
... خود مخفی بالا بالا تحقیق نموده باین جانب بنویسند زیاده عمر و اقبال
... باد و هرچه نوشته اید که در مقدمه احدی با نواب گفتگو نکنیم

فرزند دلبند من ما را با مقدمات مردم چه کار و قاعده صاحبان عالیشان نیست که کسی در مقدمه کسی
سفارش بکند هر کس باید که مطلب خود را جدا جدا ادا نماید مگر آنکه راحت جان من والله من شما را از جان
خود زیاده تر عزیز میدانیم خفگی و خطار اینچه مذکور است والله ما را از ذات شما بسیار توقع شادمانی است
نه خفگی بسبب شما قسم است هر وقت که نوشته شما می آید همان وقت از اینجا جواب میرسد بلکه از عدم رسیدن
خط آن نور چشم جویان خبر خیریت شما می باشم جان من از آن نور چشم و نواب ممتاز محل صاحبه که در بین
صفائی و یکدلی شده است مناسب وقت همین بود دل اینجانب بسیار خوش وقت شد آنچه کردید
خوب کردید مقتضای عقل همین میخواهد نور چشم من تنخواه پادشاهی مرزا بیر بالکل همراه بیر رسانند
و مبلغ پنجاه روپیه از تنخواه اینجانب تا ادای قرض بقرض خواهان مرزای مذکور از دست
خود میداده باشند و آینده قرض دار شدن نباید داد و اگر این مبلغ بدست شان
خواهند داد هرگز یک خرمهره بقرض خواهان نخواهد رسید همان آش و کاسه خواهد ماند

عرضداشت

بنام نواب نورمحل [?]

زمین خدمت بلب ادب بوسیده و خاک آستان گردون پاسبان بر جبین ارادت مالیده
بموقف عرض ایستادگان انوار فیض حضور منبع النور حضرت ظل الله آفاق ستان عالمیان پناه
گردون بارگاه خلد الله ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین بره و احسانه میرساند
که پیش ازین در عرضداشت سابق احوال ورود میمنت آمود کوکب درخشان
برج سلطنت روز افزون نیر تابان سپهر مملکت ابد مقرون نور چشم
اقبال نشان کامگار خجسته تبار مرزا جهانگیر بهادر طال عمره و ضاعف
قدره و کیفیت ملاقات با نواب وزیر الممالک بهادر آصف جاه و عماد الدوله
افضل الملک جان سیلی بهادر ارسلان جنگ صاحبکلان لکهنو و دیگر اختلاط
در عرض راه بوقت استقبال بعرض عاکفان پایه سریر خلافت مصیر رسیده
آنچه حالا بعرض باید رسانید اینست که بروز شنبه هفتم صفر سنه جلوس همایون نواب

نواب وزیر الممالک آصفجاه بهادر و عماد الدوله بهادر بخانه نور چشم اقبال نشان رفته بودند و صحبت
بسیار خوب اتفاق افتاد بعد فارغ شدن از حاضری که بر میز چیده شده بود در همان وقت یکی زربفت
خلعتها فاخره مرتبه دادند سه خلعت فاخره یکی بنواب آصفجاه بهادر مع لوازم آن و یک دیگر بصاحبزاده
بهادر و همچنین یکی بجعفر علیخان پسر نواب موصوف داده سه خلعت دیگر بسه کس دیگر از همراهیان نواب
وزیر الممالک بهادر رسید بعد از آن رخصت شدند الحمد لله که نواب وزیر الممالک بهادر و عماد الدوله بهادر
هر دو از نور چشم اقبال نشان راضی و رطب اللسان اند بعنایت الهی نور چشم اقبال نشان صاحب عقل
سلیم و فهم درست و سخن شنو هستند آنچه مناسب بخیر و بیش از ورود بلکهنو در فتح گنج رفته فهمانیده آمده بود
و بر آن عمل کردند حالا هم آنچه قرین صواب میدانند میگویند خواهد گفت گوش شنوا و هوش رسا
دارند گاهی ایشان پیش غلام می آیند و گاهی غلام بدیدن ایشان میرود زیاده حد ادب
اختر اقبال لا زوال سلطنت ابد مقرون روشنی بخش چشم ساکنان ربع مسکون باد

عرضداشت جبهه اعتقاد بر آستان فلک مماس سوده و نسرین ارادت را زینت دستار افتخار
نموده بموقف عرض حجاب بارگاه سپهر جاه حضرت جهانبان فریدون فر معدلت گستر خلق پرور
خلد الله ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین بره و احسانه میرساند که سابق ازین دو عرضداشت کیفیت
ورود گوهر دیهیم سلطنت و اقبال اختر برج عظمت و اجلال نور چشم اقبال نشان کامگار سعادت آثار
میرزا محمد جهانگیر بهادر جلال … بلکهنو … ملاقات با … و دیگر احوال ضروری …
بحضور لامع النور … که از اقتباس لمعان …
نموده باشد بعد … نور چشم کامگار موصوف … پیش آمد …
بود … خاطر اطمینان کلی حاصل بود حالا که بعد …
سال ملاقات شده … مفارقت پیش آمد قلق زیاده …
بوده بعد … غلام … بخانه ایشان رفته بود … حالا …
طرفه … رسیده بود بلکه باعث این … حجاب اقدس الهی نور چشم … فرما

وزیر ظل عنایت حضور کرامت گنجور کارروای عالم و عالمیان گردانا د مینه دکمال کرم زیاده
حد ادب مگر آنکه فردا روز جمعه بیست و نهم ربیع الاول سنه از جلوس الا حاجی خانم روانه شاهجهان آباد
خواهد شد احوال برخوردار کامگار آنچه بعرض رساند همه راست و زبانی غلام است عتبه خسروانی دارالامان
سلاطین هفت کشور باد **عرضی بجناب بیگم صاحبه** بموقف عرض حضرت بیگم صاحبه
خداوند نعمت بهشتی فرمای غلامان دام اقبالها میرساند که از مدتی چون شقه جناب والا
بنام این خانه زاد نزول اجلال نفرموده و هم خط جداگانه نزد جناب بندگان حضور پرنور نرسیده
لهذا خاطر عقیدت مآثر برای دریافت اخبار صحت مزاج اقدس اعلی تعلق کلی دارد امیدوار
فضل و کرم گرایند بوده که کرامت آمود شقه تفضل مشحون مع فرمایشی که لائق این خانه زاد باشد
عز امتیاز می یافته باشد زیاده حد ادب آفتاب دولت و اقبال از مطلع ابهت و اجلال تا ابد تابان باد
ایضا عرضی حضرت والده صاحبه ماجده مکرمه معظمه خدایگان قبله آمال فرزندان مد ظلها
بعد تقدیم آداب کورنش که شیوه غلامان راسخ الاعتقاد است معروض میدارد که احوال غلام بعنایت
حضرت قادر مفضل منعام و توجه باطنی آن قبله امانی و آمال مقرون بصحت و سلامت است و بوجه
اعتدال عناصر جسمانی جناب الا در گاه شافی حقیقی مامول و مسئول دیگر از معروضات آنکه فردا روز جمعه
بتاریخ بیست و نهم ربیع الاول سنه ۱۲ جلوس بدین حاجی خانم و ایلچی خواص همراه صاحب و قبله
محمد سلیمان شکوه بهادر روانه شاهجهان آباد خواهد شد **عرضی بجناب مرشدزاده آفاق**
بعد عرض نیاز بپایه فلک پایه محفل سپهر مشاکل حضرت مرشدزاده آفاق دام اقباله میرساند که شقه خاص
مصحوب [illegible] کرم علی خواص باعث سرفرازی غلام گردید سطری چند که از راه خانه زاد پروری در حق غلام
از قلم اعجاز رقم تراوش نموده بود و باب آن جا می آرد لیکن خانه زاد و نیز جمیع غلام حضور پرنور بدست غلام جناب
والا نیز نیست امیدوار است که غلام را هر وقت خانه زاد خود تصور فرمایند این تفضلات که در شقه
بندگان اشرف نوشته بود از لیاقت غلام بود آنچه [illegible] سفر [illegible] جواب آن
از شقه حضور فیض گنجور بملاحظه جناب اقدس [illegible] رسید لیکن در عرضی جناب الا که برای حضور

بدی حضور اشرف بود و نام حضرت بیگم صاحبه جده ایکان نواب قدسیه بیگم صاحبه مدظلها مرقوم بود باید [illegible]
شدگان حضور منبع النور بحضرت بیگم صاحبه بنویسند که دو هزار روپیه بآنجناب مرحمت فرمایند [illegible]
بدین مضمون بود که نواب ممتاز محل صاحبه در بخصوص چیزی نوشته شود و ماحصل جواب [illegible]
حضور اعلی مرقوم است دریافت خواهد شد زیاده حد ادب آفتاب عمر و دولت از افق جاه و حشمت [illegible]
باد تحریر بتاریخ هفتم ذیقعده ۱۲۸۰ هجری شقه صاحب عالم مرزا سکندر شکوه بهادر بنام فرزند [illegible]
از جناب سلاطین گردون وقار و اشرف اخلاق خاقین سلیمان اقتدار نور چشم اقبال نشان
[illegible] سعادت شان پسران اسعده الله تعالی فی الدارین بعد ادعیه کثیره پوشیده نماند که [illegible] آن [illegible]
صحت و نوید عزیمت حضرت والده ماجده بیگم صاحبه مدظلها بلکهنو بهترین زمانی بدست شیخ کرم علی [illegible]
مسرور ساخت و مطالب مندرجه حرف بحرف بوضوح پیوست انچه حالات قرضداری خود و [illegible]
انجناب بجناب والده صاحبه بیگم مستفسر نمایند مبلغ دو هزار روپیه برای ادا نمودن قرض [illegible]
[illegible] و دیگر اسباب برای [illegible] از طرف آن نور چشم نوشته بود همه مفصل معلوم گشت نور چشم من
از این مژده که والده صاحبه جده ایکان اینجا تشریف می آرند با جهان جهان مسرت و نشاط هم آغوش [illegible]
الحمد لله که آرزوی قدمبوسی حاصل بود جناب قدس الهی [illegible] نصیب [illegible]
[illegible] اینجا [illegible] از این مژده [illegible] فرحت اثر [illegible] زبان [illegible]
[illegible] آنچه معلوم شد از خط آن برخوردار بوضوح پیوسته بهر حال هر گاه ملازمان حضرت والده [illegible]
برای [illegible] خود معین فرمایند هر چند از روی اخبار پوشیده نخواهد ماند لیکن آن نور چشم سعادت نشان
[illegible] بجناب قبله [illegible] نوشته که [illegible] ادای قرض آن [illegible] کرده [illegible] دیگر ضروریات [illegible]
[illegible] آن [illegible] لیکن تا وقتیکه [illegible] قبله [illegible]
[illegible] این مضمون [illegible] مناسب [illegible] احوال [illegible] نور چشم هیچ مخفی نیست [illegible] ارسال [illegible]
[illegible] کمپنی انگریز بهادر بطریق پیشکش [illegible] همین قدر آمدنی تمام کارخانجات [illegible]
[illegible] نواب [illegible] الملک بهادر و صاحبان عالیشان [illegible] اکثر اشخاص صاحب عزت اتفاق

می افتد آنچه دیگران میکنند مرا هم می باید کرد اگر نکنم همیشه در خجالت میکشم بلکه همیشه پیش شما و خاطر شما باید
و بعد از این یک دو سه چیز حرف بکنند من باید که باشم بادو و سه هیچ بکنم از همین سبب عمر من را در سر کار است و نه
در سلوک بخانه صاحبان بسر و از صحبت من راوقات گذاری خود پریشان خاطر میباشم ظاهر است که دیگران
پنج بار و شش بار من پیشکش میایند اگر اینها چیزی صرف کرده رفتند نقصانی بحال اینها نمی آید و من
در تردد و افتادم من هیچ نمیتواند شد اگر عنایت الهی شامل حال من گردد هر چه
هست حال آن نور چشم نوشتن آن نور چشم هر چند موقوف بود میباید که خود بخود در نامه حالا که
ندارم چه میتوانم کرد از خطوط آن برخوردار سوای غم و غصه چیزی دیگر حاصل نیست آن نور چشم بجناب اقدس الهی
برای ترقی اینجانب دست بدعا باشند که بر وقت شمول افضال ایزدی آرزوهای آن نور چشم برآورده شود و
زیاده چه نویسد عمر و اقبال در مزید باد شقه از طرف اسکندر شکوه بهادر بنام مرزا ابوظفر بهادر در
بهارستان سلطنت و جهانبانی و پیرایش آستین خلافت و کشورستانی جوهر شمشیر ابهت و نامداری و صفای
مجمل عظمت و کامکاری سلاله دودمان رفعت و ایالت همین خلف خاندان شوکت و جلالت
مجمع آثار و اقبال پرتو نیر ولیعهد حضرت خاقان سلیمان مکان اردو بان نور چشم کامگار حمید و حمید
فرزند اقبال نشان سعید و رشید طول الله بقاه و دام تقاه بعد دعای درازی رشته حیات و ارتقای مستلزم
ترقی درجات پوشیده نماند که رقعه آن اقبال نشان مبارکه چهره وصول گردیده باعث مسرت فراوان گردید
و مطالب و همه حالات خاطر کشت موافق اسامی آن نور البصر اقبال نشان عرضی مطابق مسعود آن
سعادت آثار نوشته بود بجناب فیض مآب حضرت الدو صاحبه معظمه مکرمه خدایگان ظلها ارسال داشته
یقین که رسیده باشد و انتظار مقدم فرخنگام آن صاحبه امروز بیست و دوم ذیقعده سنه از جلوس همایون
باشد و نور چشم حالا معلوم شد که در هر دو تاریخ که اینجا مقرر شده بود یعنی بیستم و نهم شوال و غره ذیقعده
روانگی ایشان صورت نبست چرا که اگر یکی از هر دو روز که روانه میشدند تا امروز بایستی که اینجا میرسیدند
مسافت همگی چهارده منزلست و عرض راه هشت مقام هم اصل حساب کردیم اگر چه خلاف دستور است
آن نور چشم باید که باز تحقیق نموده تاریخ روانگی نبشتند صورت بودن ایشان در عشره محرم اینجا ضرورت باشد

حضرت عمر و اقبال در مزید باد ازطرف مرزا اسکندر شکوه بهادر بنام مرزا جهانگیر شهزاده گوهر اکلیل سلطنت و جهانبانی اختر برج خلافت و کشورستانی فرزند ارجمند دلبند جگر پیوند اقبال نشان شعشعه انوار طال عمره و ضاعف قدره بعد دعای مزید حیات و ترقی درجات واضح باد که اینگونه ملاقاتهای همسر که از قرار واقع واصل حسبات نیست تا شب دیگر اینجا نشسته مشغول تماشای رقص سرود و مصروف حکایت تشویش دل می‌شود اینقدر توقف که در ترتیب این مجلس بعمل آمد از نیامدن نواب وزیر الممالک بهادر وصف جاه بود از آن اقبال نشان بوقوع آمد همین اندیشه بخاطر جا داشت که مبادا در آمدن نواب ممدوح و صاحب کلان بهادر بار بر قدوم میمنت لزوم آن برخوردار کامگار بجانب اینجانب متحد باشد حالا که ازین قدر جمعی دست داد بآن فرزند ارجمند دلبند نگاشته می‌آید که درهمین روز دیگر روزی معین بیارند که بروز مذکور مع خدمه محل آمده هر قدر که دل بخواهد همین جا خاطر را مشغول دارند البته در آمدن اینجا سر تا پا اذیت است لیکن پاس خاطر ملحوظ داشته آن جهت را گوارا باید کرد لازم که از این مژده دلنواز نوید روح پرور بگردند بلکه هرچه زود پیش آید در و نوشتن ارشاد اعلام نمایند زیاده عمر و اقبال روز افزون باد تحریر بیست و دوم ماه صفر سنه ۱۲۲۸ هجری یوم دوشنبه از جانب مرزا

سکندر شکوه بهادر بنام مرزا ابو ظفر بخت بهادر نسرین بهارستان سلطنت و جهانبانی و یاسمین گلستان خلافت و کشورستانی جوهر شمشیر ابهت و نامداری صفای آئینه عظمت و کامکاری سلاله دودمان رفعت و ایالت جبین خلافت خاندان شوکت و جلالت محی آثار اجداد نیکنامان لیهد حضرت خاقان سلیمان مکان وارا دربان نور چشم کامگار مجید و حمید فرزند اقبال نشان سعید طول الله بقاءه و زید لقاءه بعد دعای درازی رشته حیات و ازدیاد سلسلهٔ ترقی درجات پوشیده نماند که مرزا رضا آگرم بسیار خوب سعادتمند و رضا و اخلاص سینه بندگی اوا در ملازمت تا امروز بوده او در تزاید عقیدت منقوش خاطر اینجانب است لازم که آن اقبال نشان هم او را مورد مراحم شاهانه ساخته مای بالایی او کم رو سرافرازی افت مراسم صداقت است و سزاوار محل ملوک و اولاد امجاد شان زیاده حضرت دولت کامرانی زیب ایام زندگانی باد تحریر سلخ صفر سنه ۱۲۲۸ هجری ایضا از طرف مرزا سکندر شکوه

بهادر بنام مرزا جهانگیر بخت بهادر برج سلطنت و شهریاری برج ابهت و تاجداری

سرو بوستان اورنگ نشینی و افسر آرائی و نهال نو غرس ایالت و فرمانروائی سلالهٔ دودمان گورکانی
[illegible] ماه چهر ابن بحر خلافت گرامی گهر فرزند ارجمند لخت جگر طول الله بقائه و رزقنا لقائه بعد [illegible]
[illegible] ترقی درجات که پیوند آملی با جابت [illegible] مخفی نماند که درین ایام میمنت انضمام که آخر سعادت
[illegible] بتاریخ بیست و ششم ربیع الاول سنه [illegible] از جلوس همایون مطابق هزار و دوصد و بیست و هشت هجری
[illegible] اشرف [illegible] اوقات رقیمه [illegible] عنوان متضمن ورود مسرت آمود در فتح گنج لکهنؤ بتقریب
شادی نور چشم اقبال نشان راحت جان میرزا [illegible] بخت [illegible] وصول بهجت شمول گردیده [illegible]
[illegible] جهان [illegible] شادمانی و همکنار عالم عالم فرحت و کامرانی گردید الحمد بعد که آنچه دل آرزو
آن داشت باین تقریب [illegible] فضل [illegible] الله العزیز الحکیم حالا عنقریب [illegible]
بزلال ملاقات آشنا خواهد شد زیاده خیریت سرشته عمر پیوسته با کوکب اقبال قرین باد تحریر ۲۴
ربیع الاول سنه ۱۲۲۸ هجری یوم جمعه

شقه صاحب عالم میرزا اسکندر شکوه

بسید قلندر علیخان بهادر امارت و ایالت مرتبت حشمت و شوکت منزلت عمده
خوانین بلند مکان [illegible] عالیشان [illegible] بلا اشتباه [illegible] خصوصیت و دستگاه
سلالهٔ دودمان مصطفوی نتیجهٔ خاندان مرتضوی مطلع انظار عنایات سلاطین و مورد
الطاف خواقین با احسن خسروانه و عواطف بیکرانه مباهی باشند ضمن آن خصوصیت و دستگاه
متضمن [illegible] ورود مسرت آمود [illegible] اوج سلطنت و شهریاری و بدر برج ابهت و تاجداری [illegible]
[illegible] مطالعه [illegible] فرحت تازه و مسرت
بی اندازه [illegible] خاطر ملکوت ناظر گردید زیاده [illegible] متوجه احوال [illegible]

از طرف میرزا اسکندر شکوه بهادر بنامی خاص محل [illegible] خلافت [illegible]

[illegible] جهان و جهانیان [illegible] دولتها بعد اشتیاق فراوان مخفی نماند که احوال [illegible]
ورود نور چشم اقبال نشان سلالهٔ دودمان [illegible] میرزا جهانگیر بهادر طال عمره و ضاعف قدره که [illegible]
[illegible] کیفیت استقبال نمودن نواب وزیر الممالک [illegible] بهادر [illegible] عماد الدوله [illegible]

افضل الملک جان سپلی بهادر ارسلان جنگ با جاه و حشم تمام چنانکه باید و شاید بتفصیل حواله قلم نموده شده

تازه بتازه بظهور آمده است که روز سه شنبه بهفتم صفر سنه ۱۱ جلوس همایون نواب موصوف و صاحبکلان [illegible]

بخانه نور چشم ممدوح رفته بودند و صحبت بخواه اتفاق افتاد و بعد فارغ شدن از حاضری دیگران و دیگر [illegible]

موافق مرتبه هر یکی را خلعت دادند و یک خلعت فاخره مع لوازم آن بنواب آصفجاه بهادر و یکی بصاحبکلان

بهادر و یک دیگر بجعفر علیخان بهادر پسر نواب موصوف داده سه خلعت دیگر بسه [illegible] و دیگر [illegible]

نواب افضل الملک بهادر رسید بعد از آن رخصت شدند برخوردار کامگار عقل بسیار و فهم درست

دارند و سخن شنو نیز هستند هر که خود پسند و خود رای نیستند انچه مناسب بود در فتح گنج [illegible] بودم

و ایشان ان عمل کردند حالا هم انچه قرین صلاح میباشد گفته می آید و گفته خواهد شد خاطر [illegible]

از طرف جمع باید داشت گاهی ایشان پیش من می آیند و گاهی من پیش ایشان میروم هزار شکر که

نواب وزیر الممالک آصفجاه بهادر و عماد الدوله بهادر هر دو از برخوردار کامگار راضی و ثناخوان ایشان اند

زیاده خیریت خورشید دولت و کامرانی تا ابدالاباد تابان باد ایضا برای بیگمات [illegible] جمله

خلافت و جهانبانی بلقیس عهد سلیمانی حاکمه جهان جهانبان [illegible] است و تنها بعد [illegible] مخفی نماند که

بنابر آنکه [illegible] ورود خط احوال ورود میمنت آمود نور چشم اقبال آثار کامگار میرزا محمد جهانگیر بهادر طال عمره

تضاعف قدره و آمدن نواب وزیر الممالک بهادر آصفجاه و عماد الدوله افضل الملک جان سپلی بهادر

ارسلان جنگ پیش ایشان و تفصیل خلعتها که با ایشان داده شد مفصل نگارش یافته یقین که بمطالعه در آمده باشد

اخبار تازه اینکه شب بیست و پنجم ماه صفر سنه ۱۱ جلوس [illegible] مانوس قریب نصف اللیل

نور چشم [illegible] مع خادمان محل سوار شده در فتح گنج که بیرون [illegible] و دولت ایشان

[illegible] ایشان [illegible] بودم [illegible] این خبر رسید انچه بر دل [illegible]

[illegible] آید [illegible] امور خانه اینجا

[illegible] علیه السلام [illegible]

[illegible] تحصیل [illegible] چون [illegible] الدین [illegible]

نور چشم ممدوح چنین ظاهر نمود که نوشته حضور پر نور خلد الله ملکه متضمن تاکید روانگی من بشاهجهان آباد
رسیده خصوصا شقه و می ازین جهت یک ساعت هم توقف نکرده کوچ نموده شد تمام شد این
احوال چون بعد مدتی دیده را از دیدار نور چشم اقبال نشان لذتی دست داده بود و هنوز چنانکه باید دیده سیر
و وقت این صورت روانگی اتفاق افتاد و حالت دل چه گفته شود که بر خداوند علیم هویداست او سبحانه
جل شانه عنایت خود را تا رسیدن بشاهجهان آباد منزل بمنزل شامل ایشان دارا د زیاده خیریت
دولت و کامرانی مستدام باد ایضا پیرایه ده مجلهٔ خلافت و جهانبانی ملقیس جهان سلیمانی
حاکم جهان و جهانیان دام دولتها بعد اشتیاق بی پایان مخفی نماند که پیشتر احوال ورود نور چشم اقبال نشان
میرزا محمد جهانگیر بهادر طال عمره کیفیت ملاقاتها مفصل نوشته شد یقین که بمطالعه در آمده باشد و فردا که
روز جمعه بیست و نهم ربیع الاول سنه احد جلوس والاست حاجی خانم روانه شاهجهان آباد خواهند شد
مسماة مذکوره تمامی احوال ورود برخوردار کامگار بلکهنو و دیگر حقیقت ملاقاتها آنچه از اینجانب شنیده اند مفصل
بیان خواهند کرد و آنچه ایشان ظاهر نمایند همه راست و زبانی اینجانب باید فهمید خدا شاهد است که تا اینکه
برخوردار موصوف اینجا نیامده بود خاطر را اطمینان کلی حاصل بود حالا که بعد هفده سال کامل ملاقات
شده و وقت مفارقت پیش آمد چه باید گفت که بر دل چه میگذرد و آنچه میگذرد بر خداوند علیم ظاهر است
اگر شمه از آن تحریر نموده آید دفترها باید که سیاه کرده شود بیشتر درین مدت قیام بلکهنو آمدن برخوردار
اقبال آثار نزد اینجانب متصل بعد دو روز و اختلاط ایشان و دیگر و باز رفتن خود در باغی که
فرودگاه ایشان بود و یاد می آید و بجز یاد آمدن جمعیت قلبی بدل راه نمی یابد که از حد بیان
بیرون است کاشکی یکبار امیدوارم بجناب اقدس الهی نور چشم کامگار را در زیر سایه عاطفت
حضرت خدیو گیتی ستان خلد الله ملکه والاست و داشته از شغل مراد و ثمر چنین گردانیده مستعد
درین ایام سیاحت ایشان بود چه نوشته آید باعث بی آرامی از حد افزون همان محبت است
چنانچه گفته اند **شعر** محبت ست که دل را امید وار ام / دگر نه کیست که آسودگی نمیخواهد
زیاده خیریت دولت و کامرانی مستدام باد **ایضا** پیرایه ده مجلهٔ خلافت و جهانبانی

بهانیان بلقیس عهد سلیمانی حاکمه جهان و جهانیان داشته و لهذا بعد اشتیاق لا پایان پوشیده نماند
که از رسیدن مکتوب شریف که متضمن صحت مزاج و قبول نمودن هدایای مرسله و بخیریت رسیدن
بی بی لطف النسا خانم مع خرد و کلان همراهی شان بود در بهترین اوقات رسید خاطر را خیلی مسرور و
مطمئن گردانید آینده اگر این رسم تا دست داد و ملاقات همدیگر جاری باشد هر آئینه مستحسان است دیگر آنکه
هنوز رسید مبلغ هزار روپیه که از اینجا واپس شده بود نرسیده هر چند خاطر جمعست و واسطه مبلغ مذکور
اگر دو کلمه متضمن رسیدن آن رسیده اطمینان کلی دست میدهد زیاده خیریت ایام کامرانی مستدام باد

ایضاً حجله نشین ایوان عفت و عماری پرور ناقه عصمت کحل الجواهر دیده شرم و حیا و پردگی جلباب
شرافت و اتقا پوشیده حصار برقع مستوری و حوروار و نغمه پیچیده غنچه محجوبی و نکوکاری جهان جمیله
پاکدامانی و مهجور سر عالیشانی سلمها الله تعالی چون درین روزها اکثر برای شغل خاطر سرور کار بموقلم بیبا شد
و تصویر هندوستانی و فرنگی هر دو با سانی کشیده میشود هفت ورق تصویر مصحوب فیض و هرکاره
بدان اطرف نموده شد یک ورق از آن هفت ورق که مشتمل بر شبیه برادر صاحب و قبله
میرزا جهاندار شاه بهادر مغفور مرحوم است نزد خود نگاه باید داشت و شش ورق دیگر را بمعتمد السلاطین
هوش افزون علیخان بهادر باید داد که خود رفته تصاویر مذکوره با قیمة المجته نزد عمره نانسه سلطنت و
جهانبانی و غره باصره خلافت و کشورستانی شایسته افسر و تخت میرزا محمد شگفته بخت بهادر ثریتن اعید
تصاویر آماله با لوان دولته و اقباله برسانند و رسیدن حواله هرکاره اینجا نمایند دیگر آنکه در شیولا
هیکل خان جمعدار نواب آصف الدوله مرحوم وارد لکهنو شده بملازمت رسیده بود از تقریرش الیه
کمال شکرگزاری آن عصمت پناه عفت دستگاه میبارید عنایاتیکه درباره او مبذول داشته اید
هیکل خان که مهلوبست و خدا ترسی بر شناخته است او تعالی از پنهم زیاده موفق گرداند زیاده خیریت

ایضاً از جانب صاحب عالم میرزا سکندر شکوه بهادر
بنام والده میرزا جمعه صاحب زبده مخدرات اسمرار السلاطین
سکندر شکوه و سر آمد مهد بانان حجله آرای خواقین جم قدرت سکندر شکوهی خسرو دولت مهد علیه عصمت

پیرایه عفیفه وحیده العصر مریم پایه سلمها الله القدیر المستعان عرضی متضمن اظهار خصوصیت و اخلاص
شیمی بجهت بجارت ورود مسرت آمود با شکوه بجا رسیده موجب فرحت بی اندازه گردید گفتی با شهید
که در طور ما نیز همین بود گویا آن عفیفه مریم پایه مشرف بر ما فی الضمیر گردیدند و وقوع تماشای ایام
در طلب سببی داشت و نیز چون تشریف یک نور چشم اقبال نشان سعادت توامان نبود
ضرور که باعث برورود این بلده شد معلوم بود از جهت دیگر امید و زبان گنجایش
یافت والا امکان نداشت مشهور است که در عالم اطمینان کار یک روزه بدو روز یک روزه
بچهار روزه می کشد و اجازت طلبی در عالم مغایرت و رکاکت صاحب خانه را برای آمدن در
خانه خود اجازتی نمی باید الحاصل فردا که شنبه و روز مولد امام همام است یک پاس روز بر آمده باید آمد

شقه برای میرزا ابوظفر بهترین نقش نگارستان سلطنت و جهانداری و خوشترین تصویر
مرقع خلافت و شهریاری چهره پرداز شبیه دولت و اقبال و لعل آمیز گرد و ابهت و اجلال
زینت افزای اوراق کشورستانی به قلم عزم و جزم در رنگینی بخش صورت فتح و ظفر در عرصه رزم
آرایی ساز معامله خسروان هفت اقلیم در دو عین از سنگ برآرنده روز محاربه با صاحبان افسر و دیهیم
سپیده صبح صادق صاحبقرانی نگارنده صورت بدیعه فضائل گورکانی زینت الله بصادیر آماله
بالوان دولته و اقباله اما بعد بر ضمیر خورشید نظیران رنگین گل بهارستان جهانبانی و سرو بلند
جویبار گیتی ستانی مخفی نماند که این اضعف عباد الله را از حداثت سن هوای شبیه کشی
در سرست و شاهجهان آباد هم آنچه بخیال میرسید بوساطت قلم حواله ورق کرده میشد و از رو
نمایی قدرت کامله انتخاب مقصود مرا بر کاغذ قطعه زمین این بلده نگاشته یک گونه ربطی بر
مشغلی خاطر در عالم بیکاری با تصویر فرنگی هم حوالی [illegible] بهم رسیده هر چند نزاکتی که
درین عمل میباید و لطافتی که درین کار شاید بجا چون سعی شده به درگاه کارساز حقیقی
ضایع نیست ربطی تمامی باین کار حاصل شده با جمله فایده قوت بصری مشاهده اشکال است
منظور والای والا نژادان سلطنت پیشگاه [illegible] [illegible] [illegible]

تصویری که درین ایام از دست این دست بجبل متین عنایت شامله او نخبه بر آمده مصحوب ...
فرستاده شد تا گاه گاهی در اوقات خاص ملاحظه آن باعث یادآوری دوران گردد
اگرچه این تحفه محقر قابل قبول نیست لیکن فرط محبت قدیم و وفور مودت قویم مقتضی آنست که
بنده را بهای این خواهش بمنظر استحسان جلوه گری نماید تا لعل شفق شام و سپیده بیاض
صبح دور دولت آسمانست چهره آمال آن همایون فال قرین بکیسهای ابد اتصال باد شقه
معتمد السلاطین مؤتمن الخواقین بعنایات خسروانه و تفضلات بیکرانه امیدوار بوده بدانند که
دو لاهفت ورق تصویر فرنگی که کار قلم مشکین رقم باد دولت و اقبال است مصحوب فیض ...
فرستاده شد در میان اوراق مذکوره یک ورق شبیه آن صاحب و قبله میرزا جهاندار شاه مغفور
بر روی است باید که آن معتمد السلاطین این اوراق را به پرده نشین حریم عصمت و کحل دیده عفت نواب
... آبادی محل برسانند و رسید آن حواله هرکاره حضور پر نور نمایند و شش ورق دیگر را بار ...
... شمیمه نزد نگین گل بهارستان دولت و اقبال و نهال بر ثمر بوستان ... ابهت و
اقبال شایسته ... میرزا محمد شگفته بخت بهادر زینت الله تصاویر ما ...
دولت و اقبال رسید و رسید آن نیز گرفته به هرکاره مذکور بدهند زیاده ایام دولت ... تفضلات
شقه از طرف صاحب عالم میرزا اسکندر شکوه بهادر بنام
سیف الدوله سید ضیخان بهادر صلابت جنگ
... و ایالت مرتبت و فدویت و عقیدت منزلت زبده دولتخواهان با اخلاص و فدو
... ارادتمندی صداقت اختصاص نهال ارجمندی امید لطیف شیرین و بهارستان ...
... ریاحین گلشن نگین نقاوه دودمان نجابت و شرف بهترین گوهر ... مشتاقی صدف
لطف شاهانه و الطاف بیکرانه امیدوار باشند بعد چنین واضح باد که برای ...
... رومی نمین با اعتبار ... ... شرف و امتیازی که هست در اصل ...
... عالیشان ابد دولت دار ... حضرت ... صاحب ... ان ...

بخشی جناب مغفرت مآب بر هرکس ظاهر است خصوصاً خاندانهائی که در هند مشهورند زیاده
از قبایل و اقوام دیگر خصوصیت بآستان فرشته پاسبان دارند چون شرف و بلندی
خاندانی آن امارت و ایالت مرتبت و اختصاص باین کریاس سپهر مماس بوضوح و صراحت
هویداست و بیقین پیوسته که چنین اشخاص پاکیزه نسب پیوسته دعای از دیاد عمر و دولت
ولی نعمت خود میکنند بنا برین ارشاد فرموده می آید که مطلبی از حضور پرنور بلند ومی خاص
عزیز الدوله مبیز شجاعت علیخان بهادر تفویض شده و حکم است که آنرا ذهن نشین آن زیب
سر حلقه ارباب سعادت نمایند چنانچه خانه زاد فدوی آن مطلب را بسبیل تفصیل در خط خود
همی نتیجه الامارت و ثمره الجلالت نوشته آب چشمه محبت آل عبا و خاک بر جبین مالنده
دهلیز دوستی شاه کربلا سید محمد حسین خان بهادر نوشته اند مندرج ساخته اند خط مذکور را
طلبیده باید دید و بر طبق حکم واجب الاطاعت عمل باید کرد که بعد دریافت مضمون آن خط
کرخدمت محکم خواهید بست و آبروی کار خواهید آورد زیاده تا بدولت را بر سر عنایت
دانند

شقه بنام سید فیض الدین علیخان بهادر فیروز جنگ

سلاله دودمان مصطفوی شمع شبستان مرتضوی امارت و ایالت مرتبت حشمت و
شوکت منزلت امیدوار مراحم بوده بعافیت باشند عرضداشت خلوص عنوان متضمن
اشتیاق دیدن بندگان حضور برای چندی اظهار ضعف پیرانه سالی آن امارت و ایالت مرتبت
از نظر فیض اثر گذشت و خاطر را مسرور ساخت زیرا که بندگان حضور را نیز اشتیاق دیدن ایشان
بنهایت است چون کشایش مهم کار موقوف برآمد... [illegible] است و تا وقت آن [illegible]
انتظام مهم از قبیل مبرک یادگار بفضل الهی فرصت خدا کند که وقت آن در رسد
ایشان را بحضور طلبیده مورد انواع تفضلات فرمائیم زیاده تا بدولت را بر سر تفضلات دانند

عرضنامه

سلاله دودمان مصطفوی شمع شبستان مرتضوی امارت و ایالت مرتبت
حشمت و شوکت منزلت افتخار الدوله مکرم الملک سید فیض الدین علیخان بهادر فیروز جنگ سمت تحریر یافت

منشآت صاحب عالم و عالمیان مرزا سکندر شکوه بهادر اسمی لوکوت [illegible]

و غیره صاحبان عالیشان شقه برای گورنر لارد [illegible] بهادر

بعد از این مخفی نماند که گشایش هر عقده موقوف بر وقت است و ظهور هر وقتی متعلق اراده الهی چنانچه ماه بدر اول
بر سبیل ترقی می‌باشد و آخر ماه به منزل [illegible] هیچ حکیمی نمی‌تواند که ماه از شب [illegible] هلال
اینها [illegible] گفتگو و چیزها [illegible] که [illegible] کلی [illegible]
[illegible] می‌رسد لیکن [illegible] که مامور [illegible] اصلاح [illegible]
[illegible] حق [illegible] هیچ نمی‌تواند شد [illegible] با دولت [illegible] خواه [illegible]
خواهند [illegible] طرف حاکم حقیقی [illegible] انسان [illegible] تقصیر نمی‌کنیم بلکه [illegible] حصول مطلوب که آن هم بحکم
کارساز بنده‌نوازیست [illegible] مصروف شکر [illegible] تقریر [illegible] که ما صحت و سلامت
آن برادر مهربان امیر عالیشان [illegible] کارست که خلق خدا [illegible] هندوستان به آرام و اطمینان [illegible]
آن والاقدر [illegible] زندگی می‌کنند لهذا [illegible] که ما [illegible]
متضمن نوید عافیت خود [illegible] ساخته باشند ایضاً برای گورنر بهادر بعد از [illegible]
برای جان [illegible] آن برادر مهربان پوشیده نماند که ایامی که آن برادر مهربان [illegible] حالات با دولت [illegible]
امیر عالیشان عزیز [illegible] عماد الدوله افضل الملک [illegible] ارسال [illegible] دریافت نموده برای [illegible]
[illegible] بطریق پیشکش [illegible]
[illegible]
[illegible] کمپنی [illegible] از کلکته [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عماد الدوله بهادر [illegible]
[illegible] امیر عالیشان [illegible]

آن برادر مهربان رشک نگارخانه چین گردیده بلا تصنع و تکلف نوشته می‌آید که از مقرر شدن این [illegible]
حیثیت بلند نامی آن امیر عالیشان الا دودمان جابجا و ملک بملک آویزه گوش وضیع و شریف
گردیده گویا که حل این عقده موقوف بناخن همت عالی آن برادر والا مرتبت عالیشان بوده است
که بعد پانزده سال بمدعای خود رسیدیم البته نزول شرف ما بدولت را در لکهنو سال هفتم هم شهر [illegible]
درین مدت تا پانزده سال ناکام محض نشسته متوکلانه اوقات بقرض و وام بسر میبردیم و بحال یاس و حرمان
صبح بشام میرسانیدیم الحمد لله که قدم آن برادر مهربان در هندوستان بجا مبارک شد از حق نباید گذشت
بازای این احسان هر موی من مبدل بزبان گردد هر آینه هزارم حصه شکر این نکوئی ادا نتواند شد
بنده نواز در جلدوی این خیر کثیر مرتبه که مافوق مراتب امرای عظام ازان متصور نبوده باشد بآن
برادر مهربان نصیب گرداند الحاصل آنچه تقرر پذیرفته بطیب خاطر ما بدولت قبول است لیکن چون بیمار
از اظهار درد خود پیش طبیب شفیق گریز ندارد ما بدولت هم در اظهار احوال خود بآن برادر مهربان مجبور
پس میگوئیم که حالات ما اینست که پیش از تقرر این پیشکش مدت پانزده سال که اینجا بودیم با سید حسن [illegible]
کمپنی انگریز بهادر که با برادر و برادرزادگان ما در بنارس و لکهنو بعمل می‌آید بقرض اوقات گزاری میکردیم
اخراجات ما بدولت ازین مهاجنان در عالم عدم تقرر پیشکش هم کاهی کم نبوده است جمیع کارخانها
مثل اصطبل و فیلخانه و نگارخانه و باورچیخانه و سپاه و شاگرد پیشه و رفقای صاحب عزت و خدمه محل
هرچه ضروری باشد همه بوده داشتیم و داریم چون آمدنی از هیچ جا نبود هرچه شد بقرض و وام
روزیکه پیشکش مقرر شد قرض طلبان از چهار طرف هجوم آوردند و ما بدولت اخیرت بعد حیرت
[illegible] تمام پیشکش بقرض اینها هم خود چه خواهیم کرد و اگر اینها را طوعا و کرها بنصف این مبلغ
راضی سازیم نصف دیگر چگونه [illegible] خواهد شد [illegible] نمی‌فهمیم که حالا سوای این
[illegible] کسی نخواهد داد ما بدولت هم [illegible] گفت چرا که [illegible] در عالم نبودن نقد پیشکش
[illegible] داد و [illegible] حالا [illegible] کسی [illegible] که ما [illegible] حال [illegible]
[illegible] قرض کردیم [illegible] کم کردیم اخراجات ضروری ما چه باید کرد که [illegible]

ن مصارف خود محل که قریب پنجاه و پنجات مالی و رخت ضروری میخواهند و سوای این بعضی [illegible]

سن دولت که با سپهدار یکی و ز خدمت میکردند و دم نمیزنند آنها را چه باید کرد اگر جواب صاف داده شود از

وت و مروت بعید است و اگر نگاه داریم سرگیری آنها زیاده از حد و درست الحاصل در همان ایام بعضی از آنها

پوس شده خود بخود رفتند و بعضی که قوت حرکت نداشتند اینجا ماندند ما را از آنها و اینها سوا [illegible]

الت نصیب شد عماد الدوله بهادر شاهد این حالاتند که هیچگونه از ایشان مخفی نیست هرگاه آن برادر مهربان

جب نوشته عماد الدوله بهادر بر احوال این دولت متاسف شده این سلوک جوانمردانه بعمل آورده اند

نظر بابر صداری بسیار و کثرت مصارف این دولت و پیشکشهای یکدیگر برادران داشته چیزی [illegible]

اسند فرود بعید از فتوت چیزی نخواهد بود و هر چه میکنید از طرف خود میکنید و نیز دل چنین میخواهد که ما را

ن مکلفانه بجواب این شقه مسرور نمایید خدا گواه است که از رسیدن خطوط آن برادر مهربان قلب را

کیفیاتی و روح را قوتی بهم میرسد که از تحریر و تقریر افزون است **ایضا برای گورنر** بعد از حمد [illegible]

طراز تحریر سطر نموده می آید که در آنی خجسته ترین آنات و مکانی مصفاترین مکانات که اطفال طبایع افراد نوع

انسانی بدست مرحمت ظهیر عنایت یزدانی در گهواره سعادت سرمدی و راحت ابدی آسوده [illegible] که تمام

بیش داشتند و مالکان دفتر قضا و قدر برات رزق هر ذی حیات بقلم حکم خالق الارض و السماء بر [illegible]

تحریر کره فلک الافلاک مضاعف از آنچه بود بنگاشتند چند وقتی پیش از نقود گران بهای [illegible]

روح پرور و درج [illegible] جواهر [illegible] مرده دل در آغوش محبت پرور که از [illegible] آن اگر بر کوه اتفاق افتد

در سنگ برقص در آید و هر [illegible] ایشان صورت سامع این حکایت نغمه نشاط جاودا[نی]

غاز نماید یعنی مکاتبه فرحت عنوان و رقیمه محبت نشان متضمن [illegible] آن برادر والا [illegible]

شفقت نشان بسیار مهربانانه [illegible] برای [illegible] طرف [illegible]

مشرف شدن بجناب جلیل [illegible] الاشرف مارکوییس [illegible]

عاظم امرای فرنگ است [illegible] خلافت [illegible] فریدون اقتدار [illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] سلطان عدل [illegible]

[illegible] سلطنت بعنایة الکریم [illegible] شاهان [illegible]

[illegible] حصول سمت شمول گردید با محاسن نقوش عموم و دیدن نسخ ابیات هموم زیاده از حصر محاسن
روی زمین از لوح ضمیر صفا تخمیر و صفحهٔ خاطر جرایدِ خار پرداخت و گلزار جناب صدمات عوارض
ریاح بهمنی گشته و بوستان لذت ستم برگ ریزان می چشیده امانی و آمال منتظران اخبار سرا
راغبت [illegible] تا [illegible] از [illegible] ساحت شکر خدا که از فیض باد صبح
نگین شعر گل [illegible] خوشدلی و سعت آباد خاطر ما را نوعی احاطه کرده که احاطه
شعر سپهر حاوی [illegible] سپهر محوی زیاده از آن تصور نموده بود [illegible] را موثر گشته که
اتحاد صورت و هیولی در جسم طبیعی از آن جلوه گری [illegible] [illegible] لبهاتی [illegible] از حصر
آن برادر والا مناقب بسیار [illegible] بسعی [illegible] زیاده از آن در قوت متخیله کنجایش
پذیرفته باشد که [illegible] که امروز [illegible] سحاب امر احسان آن برادر والا مناقب [illegible]
مطالب خلق خدا [illegible] [illegible] سبز و خرمی و قوت نشاط و جوش [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] ریاحین [illegible] بعیده و [illegible]
[illegible] هرچه [illegible] بر زمین سمت از اینجا [illegible] در ایام
[illegible] [illegible] جند منزل قرب [illegible] با استقبال [illegible]
[illegible] [illegible] یکجا جهت روز افزون [illegible] و [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] و [illegible]
[illegible] [illegible] خط
[illegible] صادق [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] و
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

بمدارج ایالت و نامداری و نیر برج عظمت و کامگاری متجلی باشند مشتاقا و مشفقا که شما بدین ...

جلوه نشین چهرهٔ کشش حق نیوش گردیده **ایضا برای گورنر لارد منتو بهادر** مشفقا

که از رسیدن جواب شقه‌جات که متواتر تحریر پذیرفته بود خاطر ما بدولت یاس کلی شکست و حرمان عظیم در دل

متمکن بود لیکن چون کار روایان بحکم فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة مبنی بر تأمل و تدبیر تحکیم اول و نیل

مطالب بر ثبوت دوام و بر نهایت قاطع بر وثوق و استحکام تحدید که فیما بعد مقسوم ازلی جلوه

بوجه احسن جلوه گری نمود و نوید دلکشایی غم از دل ربا گوش شنا شد آنچه بظهور رسید باطلاع

فخر الدین احمد خان عرف مرزا محمد جعفر خان بهادر که با پای امیر والا مرتبت عزیز تر از جان ...

افضل الملک جان بیلی بهادر ارسلان جنگ رزیدنت لکهنو بحضور پرنور آمده بودند و یافت

باعث شگفتگی طبع ملازمان عالی گردید ایزد قدیر بنده نواز و منعم قدیم کارساز آن

مهربان را در صله وی این احسان پایه بلند و منصب ارجمند زیاده از آنچه هست کرامت کرداد

و صاحب کلان رزیدنت بهادر را نیز در عوض کشیدن رنج این خدمت بمرتبه و نحوه ...

بشرط فراغت از امور عظیمه اگر تحریر جواب این شقه بخاطر بگذرد هر آینه موجب مزید مسرت

خاطر عاطر گشته زیاده ما بدولت را در هر حال مشتاق خود تصور نمایند **ایضا**

برای گورنر لارد منتو بهادر بعد از این بر ضمیر مهر نظیر آن جان جسم ...

و دیده احسان فتوت حقیقی نماند که بلا تصنع و بی شائبه تکلف نوشته می‌آید که از ازل

درستی مقدمه ما بدولت موقوف بر وجود غنیمت آمود آن امیر والاشان برادر مهربان

بهندوستان این بلند نامی بین ممالک ... بلکه در اقالیم دیگر حصه آن عالی قدر ...

بوده پیدا که از پانزده سال که در لکهنو در دل شرف اتفاق افتاده و تدبیر ... آمده ...

این معامله شد لیکن از دلایل ساطعه و براهین قاطعه بثبوت پیوست که این نام نیک خصوصیت

بآن برادر مهربان دارد تفصیلش اینکه باظهار رسید که بتاریخ ابنای کرام و اعزه فضلای عالی مقام

لا یقی حکایت ... و لطایف ... فخر الدین احمد خان بهادر عرف مرزا جعفر از وقت

حضرت عرش آشیانی جهانگیر پادشاه بزرگان ایشان خدمت آبای ما بدولت نموده در هر عصر بخطاب
از دولت تربیت و رحمت خواقین گورکانیه تیموریه گذشته اند و بر طبق آبای امارت و ایالت مرتبت
و حشمت و شوکت منزلت امیر بلند مکان عزیز تر از جان عماد الدوله افضل الملک جان بیلی بهادر
ارسلان جنگ ریزیدنت لکهنو بحضور آمده بودند چنین دریافت شد که آن برادر مهربان سراپا مروت و
احسان بدریافت نمودن حالات ملازمان والای ما بدولت خیلی متاسف گشته پیشکشی از
سرکار کمپنی بهادر برای مصارف متوسلان این آستان معین ساخته اند سعین فخر الدین احمد خان بهادر
همینجا باهتمام بیت المال ما بدولت میگوییم که درین پانزده سال چون سعی و تدبیر ما بجائی نرسید
اصلاً و قطعاً در قوت متخیله ما جا گزین نبود که از طرف کمپنی بهادر چیزی برای ملازمان عالی ما
معین خواهد شد و سعیها کرده بکمال یاس همه وقت صنوف حرمان در کوشش گذشته بودیم و درین
اندیشه شب را بروز می آوردیم که اکنون چه باید کرد که ابواب مقصود بسته شد الحمد لله و المنة که از
مروت طبعی و فتوت جبلی آن برادر مهربان که منبع خصال حمیده و قلزم صفات پسندیده اند این روز
سعید بملازمان این آستان نصیب شد حیرانیم که ما را بجزای این احسان چه باید کرد و اگر هر موی
بدن ما زبان فصاحت ترجمان گردد خدا شاهد است که از ازل تا ابد هزارم حصه شکر این
احسان ادا نخواهد شد حق سبحانه جل شانه در عوض این نکوئی و در صله وهی این
خیر کثیر آن برادر مهربان را بمرتبه که ما فوق آن متصور نباشد برساناد الحاصل بعضی گفتگوها
[illegible] باعث تطویل بود حواله [illegible] صاحبان بهادر که بدل و جان در دولتخواهی ما بدولت
[illegible] مصروف خدمت کمپنی بهادر نموده آمده اند [illegible] تحریر صاحب [illegible] آن برادر
والا منزلت عالیشان خواهد شد زیاده ما بدولت از جمیع احیان مشتاق مشغول ذکر
[illegible] فقط برای [illegible] بهادر امارت و ایالت مرتبت
حشمت و شوکت منزلت [illegible] روز افزون [illegible]
[illegible] بوستان [illegible]

...ن وکشاف دقایق هر فن عضاد و اصطرلاب قوانین عقل و فراست و سقد ...
...وکیاست امیر عالیشان بلند مکان عزیزتر از جان مراحم شامل و الطاف جاودانه
...باشند بعد از این ظاهر باد که با اظهار اکثری از دولتخواهان بدریافت رسیده که جوانمرد آ...
...می آید آفرین صد آفرین مردان همیشه چنین کرده اند با دولت ... دیده ...
...رسیده است تا وقتی که این کیفیت معلوم نمود ... شقه بعض نیامده بود حالا که
...کلی پدید شد اگر شقه ها خواهد رسید اگر گاه گاه ... نوشتن جواب متضمن صحت خود
...رسید هر آینه موجب سرور و حضوریت زیاده با دولت را بر سر عنایات و
...التفات بیش از پیش بلند ... سر نامه ... امارت و ایالت مرتبت حشمت و شوکت ...
...های دانش ... و نقش نگین تدبیرات حکمت مقرون یاقوت آبدار
...والاشانی و نهال برسیده بوستان عالیخاندانی امیر عالیشان بلند مکان
...جهان سکندر بها در شقه پاینده ... بها در امارت و ایالت مرتبت
...و شوکت منزلت عندلیب شاخسار فصاحت و طوطی شکرستان بلاغت
...فروز شبستان روشن بیانی و قندیل پیرایی چراغ محفل نکته دانی ... آرای ...
...گفتار شیرین و رنگ برروکشنده تصویر بیانات بموقلم نزاکت کلمات رنگین لائق
...سلاطین ارسطو فطرت و ... خواقین افلاطون طبیعت مترجم مقالات
...فرنگ و هواخواه ... مفتاح گنجینه معانی و مطلع ... بغایات روز افزون
...ابد مقرون مترقب باشند بعد از این واضح باد که ... امیر عالیشان
مهربان نواب گورنر جنرل لارد منتو بهادر ... لازم که آن والا مرتبت بمطلب
...رسیده اگر مناسب باشد برای جواب آن تحریک ... مهربان ... شوند خود
...از خوبان روزگار ... با دولت ... باشند ... [illegible]
...جهت ... [illegible]

۵۲۰

گر مقصود بهیچ صورت مبدل نمیشود زیاده ما بدولت را در اوقات خاص مصروف یاد خود تصور
نمایند بسمر نامه امارت و ایالت مرتبت حشمت و شوکت منزلت شمع افروز شبستان روشن بیانی
و قندیل پیرای چراغ نکته دانی مترجم مقالات فصحای عرب دهر و اخواه بی ریو و رنگ مفتاح گنجینه
معانی و سهم طبع معلم ثانی امیر عالیشان بلند مکان عزیزتر از جان احتشام الدوله محتشم الملک
مستر بیلی یجمن اندمنستن بهادر حشمت جنگ **شقه برای بیلی صاحب** امارت و ایالت
حشمت و شوکت منزلت موجب دوام عمر و دولت عدیم الزوال و باعث انتظام اساس سلطنت ابد اتصال
مزاجدان شاهان بی همتا کارآگاه علوم عربیه و نبض شناسی عروسان نگین جلوه فنون ادب ذو الحسن
خرابه نکات روح نواز و شیفته ادای نواهد … از عم پروانه شمع روشن کن شبستان معقولات
مشتری جواهر گران بهای منقولات باشند خطی بیتابی عباد … تقریب … عقل کامل و سنجیده …
بنی آدم مقتبس طبع عادل امیر عالیشان بلند مکان عزیزتر از جان بعنایات خسروانه و تفقدات بیکرانه
عبرت … ارسال اکتفا باشند درین روزها شقه یکی برای … مهربان امیر عالیشان نواب گورنر
جنرل لارد منتو بهادر و دوم … دیگر که … امیر والا مرتبت عزیزتر از جان احتشام الدوله محتشم الملک
مستر بیلی یجمن اندمنستن بهادر حشمت جنگ و نایب ایشان سیکتن بهادر است نزد آن امیر
عالی شان عزیزتر از جان میرسد لازم که در لف چتهی خود روانه منزل مقصود نمایند چون زبان
… صحبت برادر مهربان ممدوح وغیره مطلبی از قلم مشکین رقم ترشح … رفته
با آن امیر بلند مکان عزیزتر از جان نگارش میرود که بدست و … در چتهی خود اشارتی که
برای … تقریبات ما بدولت مفید افتد دریغ ننماید نوشته که از … ارباب … و
عادات اصحاب … است و جواب … هم طلبیده منظور … باید نمود زیاده
ما بدولت را در اوقات خاص مصروف ذکر خیر خود … **ایضا برای بیلی صاحب**
دو کاغذ بهارستان … رسیده … آثار اخلاص بیرون از انتها یعنی دو قطعه عرضی آن
امیر عالیشان عزیزتر از جان علی … التعالی یکی در جواب شقه … بطور … عرضی

امیر والاشان برادر مهربان نواب گورنر جنرل لارد منتو بهادر از فیض آباد رسیده خاطر همایون را
که از سرد مهری ایام کونه پژمردگی و دهشت و مشام بندگان محفل معلی را که همت باستشمام ریاحین باغ
مسرت مصروف و مشغول میداشت با چمن چمن شگفتگی هم آغوش و با صحن صحن رایحه جان پرور و مشک بیز
گردانید شکر این مجلسهای بی اندازه که عاجز و عاجز نطق می‌آید چه زبان حوالهٔ تقریر و کدام
قلم تفویض تحریر کرده آید پیداست که اگر میاه انهار روی زمین صرف مرکب و غصون اشجار با بستر ها
اقلام و قرطاسی که در ربع مسکون نیست اجزای آن کتاب کرده گیاهی در جیب سبزه زاری برگ گل
مقابل بهار بست الحاصل آنچه کرده اید و میکنید برای نام خود کرده اید و میکنید زیرا که مردان همیشه
طالب نام بوده اند و هستند خدا کند که روز تا روز در قرین صحت و عافیت مراجعت صوری
و مسرت ملاقات ایشان امارت و ایالت مرتبت بها دولت دست دهد زیاده ها را مصروف
ذکر جمیل و مشتاق لقای خود تصور نمایند

ایضاً برای سیلی صاحب

ازین مخفی نماند که از دریافت خبر وحشت اثر یعنی از فیل بی اراده بزمین آمدن آن والا همت
در شکار شیر غم و غصه فراوان که بحس سنجیدن هیچ تقریری و متاع دکان
هیچ تحریری نمیتواند شد گار بخیر اسلان با خاطر ملکوت ناظر کرد لیکن مقارن با خبر
نوید سرادت تفنگ بر حیوان موذی و صحت و سلامت داخل خیمه شدن باعث التیام
این جراحت شد در عالم صید افگنی و شکار اندازی بشیر شیران شیر شجاعت و دلاوری
چنین رسیده لیکن حافظ حقیقی در هر حال همراه ایشان باد و دست این کل [illegible] سوی
آن والاقدر عالی شان کرست که با شیران شیری کنند و با دلیران اظهار دلیری الحمد
قلیل [illegible] نزد مستطاب الدوله [illegible] بهادر برای دفع [illegible] الکمال که
[illegible] جمعه [illegible] و [illegible] این [illegible] امیر [illegible] از جا
در جواب [illegible] مال [illegible] لطف [illegible] زیاده [illegible] دولت را
ایشان متوجه احوال خیریت مال خود داشته باشند تا حصول ملاقات [illegible] سواغ

اینجا بار نگارنده ایضا برای ببلی صاحب بروز پنجشنبه چهار گهری روز باقی مانده بتقریب ضیافت شب
بود که نور چشم اقبال نشان میرزا عباس شکوه بهادر که در شاهجهان آباد اتفاق افتاده تشریف آورد
برادر صاحب شفقت نشان شفیق حال برادران نواب وزیر الممالک بهادر و زینت الحسن ما بدولت قرار
در چنین مجمع بودن آن عزیز از جان عالیشان خیلی منتهار و بلکه موجب سرور روحانی ما بدولت پس ما
خیال کرده دعوت خصوصا در چنین مقام خلاف شیوه عقلای بلند همت است چیزی کمی برای
هیچ که هنگام فرستادن آن چیزها عرق ریز شد میرسید لازم که در جلد اقبال آن شکست خاطر ما بدولت
تصور نبوده بقبول نمودن آن مسرتهای تازه بدلهای آرزومند از بهر روزگار ارزانی داشتند ایضا برای
ببلی صاحب مخفی نماند که مثل ما بدولت و آن میر عزیز از جان ها این مثل است که شخص محجوبی
غوطه میخورد و نزدیک بود که به نشیند که دفعه بنده خدائی پیدا شد که بحالت آن محجوم متاسف شد
خود را با و رسانید و دستش گرفته بکنار آورده و خود هیش راهی شد محجوم مسکین فریاد برداشت که ای
صاحب غیرت وای معدن مروت حالا مرا بخانه من برسان من عجز و طاقت حرکت ندارم بهر
بتیدانی سعی کن که تا خانه سعی تمام شد این مثل حالا ذهن نشین شما باشد که ما درین شهر بنگال پاس
پانزده سال اوقات گذاری میکردیم و در وقت هر زمان [illegible] بسیار کردیم و در مقصود [illegible] شد روزی که
ورود مسعود شما درین بلده اتفاق افتاد نظر بجا این جمیلا العزیز از جان که با اعزه و اجله هندوستان
در [illegible] کهنه [illegible] آورده بود و یقین خاطر ما بدولت شده بود که از سعی آن [illegible] الا [illegible]
[illegible] خیال [illegible] که صاحب عزیزان
[illegible] عنایات
[illegible] ما بدولت [illegible] احوال ما
[illegible] ما بدولت [illegible]
[illegible] ما بدولت [illegible] موقوف [illegible] احسان [illegible]
[illegible] ما بدولت [illegible]

[illegible]

مردمی [illegible] ان امیر عالیشان هیچگونه پوشیده نیست که بسمع عالی رسیده که بجای خود مناسب [illegible]
[illegible] نوشته می آید که کم نگارش این احوال ای شما که خود زیاده از آن میدانید که بنویسیم تحصیل [illegible]
[illegible] لقمان حکمت آموختن چه فائده پس گذاشته خود را هر قدر آب که مطلوب است بدهید مثل با همه نیست که به بان
[illegible] شنیده باشید مثل لا ادری لا ادری لا ادری ولا سا ئه ودی ع این کار از تو آید و مردان
چنین کنند [illegible] المختصر تحریر شقه ای برادر مهربان امیر عالیشان نواب گورنر جنرل لارد [illegible] بهادر ارادہ داریم
مسوده آن برای ملاحظه میرسد کم و زیاده ای که مرکوز خاطر باشد از آن شعار نمایند تا اضافت نموده
نزد آن والا مرتبت عالیشان فرستاده شود که در چیتهی خود روانه نمایند و هر چه خود مناسب [illegible]
در خط خود [illegible] پسند زیرا که هیچ خواهد شد از نوشته آن عزیز تر از جان خواهد شد زیاده ما بدولت [illegible]
احیان مصروف ذکر جمیل [illegible] شقه برای مستر [illegible] صاحب رزیدنت دهلی
امارت و ایالت مرتبت حشمت و شوکت منزلت پیشرو رهروان وادی خدا پرستی [illegible]
[illegible] مربع هستی آبیار بهارستان خیر و سعادت نخلبند بوستان توفیق و رشادت گلگونه [illegible]
چهره [illegible] و ارجمندی نسرین پیرا نشین [illegible] و سربلندی حاجب سراپرده کبریائی [illegible]
[illegible] یکتائی امیر حق شناس تبه دان [illegible] از نوع انسان رفیع القدر منیع المکان
[illegible] عزیز تر از جان بعنایات شاهانه و عواطف بیکرانه مترقب باشند بعد مخفی نماند که [illegible]
[illegible] مضمون بهجت [illegible] سعادت [illegible] دو واسطه دولت کبری یعنی فرمان [illegible] الا
[illegible] ترجمان حضور پرنور شرف اقدس ارفع اعلی [illegible] بشقه [illegible] مهر [illegible]
جهان پناه کردون بارگاه قدر دستگاه خلد الله ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین [illegible]
[illegible] چون آفتاب جهان افروز از افق شرف و عزت بر ساحت [illegible] آن [illegible]
[illegible] بر چنین [illegible] کشیدن گوهر دستی [illegible] ما بدولت از جناب [illegible]
[illegible] مصیر [illegible] حصول مراد مفوض با بابل [illegible] رات [illegible] ایام [illegible]
آن والا همت گردید چون آن برگزیده انفس آفاق تماشای [illegible] اشراق

در چنین تنگنا که ازین عبادالله سیما اولاد سلاطین گیتی‌کشا و نتایج خواقین نامدار که پرورش فرزندان آدم
علیه السلام وابسته بتیسیر ایشان و آیه رحمت ایشانست بدل بیکس شده‌اند بخلعت بلندنامی و وصول
بدرجات عالی مکانی که از ازل برای خاصتان امیر عالیشان مقرر شده و آن قوت و خشت اندوخته چاه
همایون با دولت باین درجه سرمایه شگفتگی و ذخیره خرمی اندوخته که اگر هزار کاباو همی و مسموم وی
خدا نکرده گرد آن بوزد صد هزارم حصه از نضارت و خضارت آن کم نخواهد شد یقین است که
عالاهان ازین بندگان بیش از وقت عظمت ما که از مدت دوازده سال در معرض سینه ارشاد کنجینه
نشانیده بودیم ثمر کامیابی بار آورد و الحمد لله که ناخدای این کشتی … با خدمت رو بست
که نسبتی آن ملاح جوانمرد از تلاطم افکار برآمده بکنار شهر مقصود رونق افزا شدیم خدا داند
که با امیر عالیشان را چهرهای نواب گورنر جنرل بهادر چه نوشته باشید و بعد ازین چه
خواهید نوشت آفرین صد آفرین جزاک الله فی الدارین خیرا این کار از تو آید و مردان چنین کنند
… اگر کشایش این عقده موقوف برناخن سعی شماست حالا زود مژده باد دولت بنویسید
دریک رو باید دانست که بزرگان گفته‌اند ع فرصت عزیز است … هرچه باشی زود باش … زیاده
با دولت اپوسته مصروف یا خود دانند که اگر عرضداشت برای حضور لامع النور ملفوف
این رقعه است گذرانیده جواب حاصل نموده و عرضی خود ارسال نمایند فقط رقعه برای
میلی صاحب امارت و ایالت مرتبت حشمت و شوکت منزلت موجب دوام عمر و دولت
عدیم الزوال و باعث نظام اساس سلطنت ابد اتصال مراجان شاداب می چهره علوم …
… ادیبان … نکات روح نواز و شگفته ادای
… دل از غم … شمع روشن کن شبستان معقولات و مشتری جواهر گران بهای
منقولات شناسنده … عبادالله … باصره عقل کامل و سنجنده نقد قابلیت بنی آدم
… امیر عالیشان بلندکان عزیز الاحیان بعنایات خسروانه و تفقدات
… اقبال … شدند بعد ازین برای عقده کشایی آن اعظم …

زبان و خامه فصیح بیانان طلیق اللسان که نطق و لا دیر مقال عذوبت آمیزش را چاشنی حلاوت معانی مر...

با انفاس عیسوی دست و گریبانست مخفی نماند که از روزی که برای سیر و شکار به طی

منازل و قطع مراحل عجل آورده اید چون حقوق الطاف باطنی حضور لامع النور و عقول در

عنایات ولی با بدولت برای حفاظت آن والا مرتبت علی سبیل التوالی روانست یقین است که

انجاهم ضیا و اندیشه آن امیر عزیز را چنان در بهشتن کردن ام تدبیر انتظام مقدمات سرکار دولتمدار

بمقصد [illegible] قصد دری خواهد کرد و تجمل و طلا که از ره دزدرو [illegible] آموزن و دولتخواه

بی ریا منظورش توجه خاطر ملکوت ناظر همین است که زودتر از زود شاید با جمال مطالب عظمی

و سکارسرا با غنج و دلال تا رب تجلی ترفع حفا از عارض ل فروز خواهد داشت هر چند از هجوم

افکار و کثرت مکاره طبع همایون پیوسته گرفتار انواع ملال و انجامی کلال می باشد لیکن المی که

از دوری و مهجوری آن امارت و ایالت نشان ارادت عنوان پیرامون دل اشراق منزل

نه ظرف تقریر متحمل آن میتواند شد و نه وسعت تحریر از ضمانت گنجایش آن میتواند آمد زیرا که

امری ست وجدانی پس این معنی حواله بفهم سلیم و ذوق مستقیم آن بالغ بلغای دوران

فرموده شد باید که در مرآت ضمیر صفا تنویر صفا تخمیر صورت این دعوی را ملاحظه نمایند مختصر

تا هنگام مراجعت که باعث ابتسام ازهار مباهجت است با رسال عرائض متضمن صحت جسمانی

نضارت افزای چمنستان خاطر و انبساط آباد بوده باشد [illegible] بدولت [illegible] اوقات خاص متوجه باد

ایضا بنام میرزا جعفر صاحب من بعد چنین انطباع [illegible] مهر خورشید [illegible]

بطلیموس [illegible] و ارشمیدس دوران [illegible] هر چند در انجام [illegible] از جهت هجوم موانع

مصلحت آمیز مانع ورود [illegible] صورت زنگ از دل [illegible] آن دولتخواه [illegible] الاعتقاد

بوده است لیکن با اینهم خیال قرب مکانی [illegible] اندیشندگان [illegible] آن سپهر پاسبان [illegible] دقت

مشغول [illegible] بپرداز چهره مقصود [illegible] صفحه [illegible] الفت [illegible] صحبت تماشای

[illegible] ل آرا باعث حرکت آن [illegible] خدای کریم [illegible]

ای بیجای آمد رشته ملال را بمقراض کلال و ملال قطع ساخته مستدیر که هر دو هر کز میکرد و گرد خاطر همایون
درگردش است نهایت فرحت و غایت مسرت است که علی سبیل العجاله بهجاست قدیم اینجا بیایند
برای یاد دهی مقدمه حضور پرنور زبان قلم سپردن بعینه تعلیم هندسه بطلیموس است از انجا که
درین ظرف مدت چند بار بر زبان نیاورده باشید لیکن چون پرده وقت و حجاب ساعت مانع لطافت
جمال خریده لهذا مقصود سبت شما نیز مجبور رید بالجمله طلوع این کوکب موقوف بر ساعت سعید
منحصر بوده اندیشه آسمان سیر شماست زیاده ما بدولت … بر سر عنایت و محبت
دانند شقه برای علی صاحب چون صفات پسندیده آن امارت و ایالت مرتبت
منقوش لوح باطن قدسی مواطنست دل چنان میخواهد که روزی معین شود که آن امیر
عالیشان عزیزتر از جان تضییع اوقات بخود گوارا نموده چند ساعتی در همین کلبه باختلاط
بگذرانند تعیین یوم موقوف رای صواب گزین آن والا مرتبت است لازم که در همین قرب ایام
روزی بطاقت تمام خانه بادولت را خانه خود دانسته بی شائبه تکلف بیایند و تفحص خاطر
ملازمان بامیدل بسر و جاودانی نمایند شقه سمی منش صاحب چون از مدتی
خبر صحت آن عزیزتر از جان قاطع منازل زهد و عرفان نشاط افزای خاطر ملازمان عالی
نگردیده بود و علاقه باطنی در تزاید لهذا اصدار شقه ضرور افتاد لازم که در جواب شقه بارسال عرضداشت
متضمن نوید عافیت خود خاطر متعلق بادولت را همدوش سرور جاودانی سازند و دوستان …
مبانی معتقدات سرکار دولتمدار را زیاده از سابق مصروف سعی باید بود هرچند انتظام جمیع امور
موقوف بر فضل متعال حقیقی و بتقریب وقت موافقت لیکن انسان را نیز آستین سعی
بالا باید بود و دامن همت بکمر باید زد و دو عرضی دیگر یکی برای … پایه سریر سلطنت
مالک اشرفی … جلوس … و دوم برای بندگان حضرت والده ماجده …
خدایگان قبله آمال عزیزدان نواب قدسیه بیگم صاحبه … شقه ملفوف … ارسال …
جواب آن در لفافه … تمام ارسال نمایند زیاده بادولت باد جمیع احیان …

مصروف ذکر جمیل خود دانند شقه برای بیلی صاحب یک شقه پیش ازین در جواب عنایتنامه …
عالیشان عزیز از جان توسط حفظ الدوله مدبر الملک کپتان پارس … پاوسا بهادر ناصر جنگ
… کلی غیر رقیمه تصمیم کم رسیده باشد الحمد لله که این سفر فرحت اثر بخوبی تمام شد هرچند گرمی آفتاب
تابستان در بدن بلکه سنگ در کوه میگدازد لیکن سیر بلاد و قری و آب روان و … باغات
فرحبخش روزانه و وقت شب تماشای درخشش مهتاب خصوصا بکنار دریا هم باعث شگفتگی
… دل شده با این همه اشتیاقهای شفقت بیش از پیش تنها با آن والامرتبت عالیشان مبارک باد
از طرف آن والامرتبت عزیز از جان خاطر ملکوت ناظر طمانیت کلی دارد لیکن
… استقلال دل مکرر نگاشته قلم تفصیل رقم میکرد که درین مدت مسافرت هم از
حال ملازمان عالی ما بدولت غافل نبوده چیزی بطور خود ببرادر مهربان عالیشان نواب
جنرل لارد منتو بهادر سلمه الله تعالی نوشته باشید از کرم کارساز حقیقی بعید نیست که
حسن نیت شما روزی برومند مقصود شود و زیاده ما بدولت را در جمیع احیان بر…
مصروف یاد خود دانند شقه برای بیلی صاحب اگرچه پیکر لطیف هر دل عزیزان
والامرتبت که مصور قدرت کامله برنگ آمیزی حکمت بالغه آن را بقلم ارادت ازلی عدیم المثل
کشیده منقوش ورق خاطر ملکوت ناظر است لیکن غیبوبت ظاهری با وجود قلت ملاقات در
… بسبب وقوع بعد مسافت باعث … باطن صفوت مواطن گردیده حق سبحانه جل شانه
… در اینجا مضمون از آلام بدنی و التهاب روحانی داشته … اوقات
دولت را بملاقات آن امیر عزیز از جان مسرور و بهیج کرداند تا زمان ورود بخجستگی آمود
… خاطر ملازمان والا متعلق ما بدولت است اگر فرصت نباشد هیچ تحریر یک
… بخود پسندیده بود و سطری متضمن احوال خیر اشتمال خود که بهجت افزای طبع همایون
… بود و زیاده بجز اینکه ما بدولت را مصروف ذکر جمیل خود دانند چه نوشته آید شقه برای
… صاحب پوشیده نماند که بحکم آنکه … همت دل … وار بیکار … کار …

آخر بنال سعی آن والا مرتبت عزیزتر از جان شمرده تفصیلش اینکه پیری روز فخر الدین احمد خان بهادر
بعینه مصداق این شعر سعدی نوید رسان محرمی زراز حبیب   رسید همچو سعادت گشاده پیشانی
اول بر عزّ آمده اینچه بمفوض قوت سامعه ایشان بود حواله بتقریر رنگین از دل ربا ساختند بخدا
عوض این نکوئی غیر ازین چه باید گفت که بخشنده مراد عباد الله پیوسته شاهد مطلوب را
هم آغوش ارادت آن والا مرتبت عالیشان دارد اگرچه از طرف سرکار است لیکن سرکار را با
چه سروکار بود اینهمه از سرکاری سعی بلیغ آن امیر عزیز تر از جان پیش خود پوشیده فرد اان
پی هر کاری که میگیرند تا با نجام نمیرسد دست از سعی بر نمیدارند جزاکم الله فی الدارین خیر المحض
شقه سامی امیر والا شان بلند مکان برادر مهربان نواب گورنر جنرل منتو بهادر هم مرسل است
بدستور سابق روانه باید ساخت زیاده ما بدولت را در اوقات خاص بر سر عنایت تصور
ذکر جمیل خود دانند **شقه برای بیلی صاحب** من بعد پوشیده نماند که اینچه برای ما بدولت
شده است و خواهد شد همه از اثمار اشجار مساعی جمیله آن امیر والا مرتبت
تصور میفرمائیم و این تصور تصور سانح نیست بلکه تصوری مع الحکمت است جزاکم الله فی الدارین
خیر الکفی با سید شهید اگر حل این عقده موقوف رای رزین آن حکیم عالی مقام بود اگر عمر
خواجه حافظ شیرازی وفا میکرد چه عجب که مقابل این غزل خود سخنش که مطلعش اینست
ای قبای پادشاهی راست بر بالای تو   تاج شاهی را فروغ از گوهر والای تو   غزل دیگر در
آن والا مرتبت گفته این بیت را مطلع آن میساخت   ای درخشان کوکب اقبالی از سیمای تو
انتظامی مملکت با انتظام از رای تو   بالله بالله برای این احسان چه نوشته شود گیست اکنون که ازین هم ضرور
مهمی باقی شکر گویا باقی ماند تفصیلی اقتضا نشود و فارغ شدیم میگوئیم که حالات ما بدولت از آنها
هیچگونه مخفی نیست که همیشه در عالم توکل و خانه نشینی مصارف ما زیاده از بعد وسعت باشد اگر
از قفا به ما متوقع بعین و مبارک قناعت بیان ننگ دست دان امیر الا مرتبت بجای دیگر مضاف
آنقدر گفته شد و آنها را تصدیق که هر کار پیشکشی برای فلانی حسین خواهد شد تلافی این بجا

نیکشیم صورت ظهور خواهد گرفت بندگیها کرده اند حالا اگر آنها را جواب صاف بدهیم حرف مروت از صفحهٔ
روزگار محو میشود و اگر نگاه داریم در جلدوی بندگی شان چه سلوک ورزیم اگر بهمان منصب اول نگاه بدهیم
کی میمانند و بالفرض اگر مروت عنان شان بگیرد که جای دیگر نروند باز هم بالقوه نداریم زیرا که شش
در عالم عدم تعین وجه معاش بامیدی که ذی بفرض دوام کار روائی باشد حالا قرض هم بدست آمدن
خیلی مشکل است بلکه از چار طرف قرض طلبان برای تحصیل زر خود بر سر شان خواهند آمد و در وصول
که خود داری دشوار مینماید نگاه داشتن دیگری معلوم عرض آنچه معین شده با بدولت
قبول است زیرا که در عدم اقبال آن ملال خاطر آن والا رتبت و تکدر طبیع برادر مهربان
ممدوح متصور است لیکن هیچ صورت اوقات گذاری بنظر نمی آید سوای اصطبل و فیلخانه
و باورچیخانه و پیاده های سپاه و شاگرد پیشه و مصارف دیگر که پیش می آید بیخانه چه بیچاره
در مجلس اهستند انفریحتر از جان عورتها بند که ازین مصارف ضروریه کدام چیز است که کم کرده آید
چون از اول مصداق این بیت ـ سپردم بتو مایه خویش را تو دانی حساب کم و بیش را
آن والا رتبت بنده هرچه کرده اید شما کرده اید لهذا این قدر دیگر مصدع میشویم که سوای
مصارف ضروری که این پیشکش تا آن بمیان در عالم خانه نشینی بنابر حفظ آبرو در هم چشمان
هزارها روپیه قرض گرفته بمصرف در آورده ایم اگر سود آن حساب کرده شود نوبت بجای
میرسد که مدة العمر ادا کردن آن متصور نشود لیکن با وصف اکتفا می ورزیم باز هم
قرضخواهان تا امروز دم نمیزدند حالا یقین است که فوج فوج هجوم متقاضی خواهند شد و در
فکر شبها خواب نمیبرد که با آنها چه گفته آید این قدر اطلاع را گوش گذار نموده شد لازم که
آن والا رتبت این احوال را در خفیه خود به برادر مهربان مقدم الذکر نویسند و منتقد باید که
تحریرات مناسب بود و نیز این قرضها همه در عالم خانه نشینی اتفاق افتاده است اگر چه
از اول تعین می یافت اصلا مقروض نمیشدیم بهر حال شما را از ما بدولت خیر از دو سه
فائده هیچ چون ظرف بلند و چشم خدا داد امیدی داریم که جا بجا که استقصار کرده باید

غلو زیادت هم بذره خود بگیرید و یکی از کجا باین صفات حمیده بهم خواهد رسید زیاده باد دولت و
عذب البیان و بر سر عنایات داند

شقه برای سیٹن صاحب رزیڈنٹ شاهجهان آباد

شیرین بیان ای تعریف خود
امارت و ایالت مرتبت حشمت و شوکت منزلت پیشرو رهروان وادی خدا پرستی بهترین مقصود
مترقع هستی آبیار بهارستان خیر و سعادت نخلبند بوستان توفیق و رشادت گلگونه طراز چهره محب
ارجمندی نسرین پیرا گلستان نجدت و سربلند حاجب سراپرده کبریائی محرم اسرار شاهد حجله یکتائی امیر
حق شناس مرتبه دان دریان در داد و انسان رفیع القدر منیع المکان اعزیز از جان بعنایات شاه
و عواطف بیکرانه مترقب باشند بعد ازین مخفی نماند که پیش ازین عرضداشتی بجناب عاکفان پایه
سریر سلطنت مصیر مشتمل بحالات اینجا ملفوف شقه بهی آن والا مرتبت عزیز تر از جان روانه کردید
یقین که بمجرد ورود شقه و دریافت مضمون بملاحظه بندگان حضور لامع النور مشرف شده باشد
توقع که در نزول فرمان مرحمت توامان در جواب آن واقع شده غالب اینست که از سبب هنگامه تازه
بر سر پارس که تهیه بود اتفاق افتاده باشد یا بر وفق مصلحت خواهد بود لیکن مقام حیرت اینکه آن والا
عزیز تر از جان هم در ارسال جواب شقه تامل نمودند چون از عرایض اول که بجا بدولت فرستاده
کمال خلوص و غرض ارادت ترا و شش نمود و حالا هم مرتسم خاطر اقدس اینست که آن والا مرتبت
بغیر شقه ارسال عرضی خود مناسب ندیدند و یا درین اراده که شقه قرین بمهر بندگان اشرف اعلی حاصل
در عرضی خود ارسال نمایند از تحریر جواب برای چند روز دست بردار شدند مختصر آنکه عرضداشت و
ملفوف این شقه هست از نظر اشرف اقدس گذرانیده جواب سابق و حال یکجا ارسال باید داشت تا اینجا کفته
شقه و عرضی بود آمدیم بر بافی الضمیر خود اینست که اندرین شقه حضور پرنور بکرر بدریافت رسید و
بادشاه حضرت والد ماجد و مکرمه معظمها معلوم شده که شقجات حضرت خدیو کیهان برای درستی مقدمه
با بدولت خود و برادر مهربان امیر عالیشان نواب کورنر جنرل بهادر شرف صدور پذیرفته است
آن والا مرتبت هم موافق حکم جهان مطاع هرچه بایست درین باره ببرادر مهربان ممدوح نوشته اند و
اشکالهای مختلف سهمیت وارد و بعضی آنند که نیست مبلغ برای مصارف مرشدزاده ها از سرکار کمپنی ا

در مقرر شده و بعضی چنین میگویند که مبلغ یکساله بابت پیشکش ماهواری فلانی یعنی ما بدولت انگلستان
ده است ما بدولت با وصف این نوید با حیران کار خودیم چراکه از سه ماه شقه حضرت جهان پناه
آن والا مرتبت نزد برادر مهربان بکلکته رفته است و تا امروز جواب آن بملاحظه استادهای محفل
کل در نیامده معلوم نیست که جواب نوشته‌اند هم رسید یا نه خبر خدا داند در عدم ارسال جواب شقه حضور اقدس
بالغ برادر مهربان شده همیشه عرض از کلکته می‌آید همین مقدمه خاص جوابی ندارد و ما بدولت هم شقه‌جات
تنگ آمدیم تا حال جواب یک شقه هم نرسیده است خدا آن والا مرتبت حق شناس سراپا مروت را جزای خیر
چند شقه ما را فرستادند والا ما را این لیاقت کجاست که کسی متوجه جواب ما شود اگر بذات خود
رسید استیم البته برادر مهربان هم اینقدر کم توجهی روا نمیداشتند معمول انگریزی انسیاتیم ماعهد
هی دیگر این است که بجواب یکسان تن بدهند چند روز است که وکیل بکلکته فرستاده‌ایم
وکیل فرستادن خلاف قانون انگریزیست معرفت کرنیل کلنس بها در جواب ما سهل خواهد شد حالا که
معرفت کرنیل بها در موصوف فرستاده است جواب آن انانج است التماس هرچه از شما ممکن باشد قصور نکنند
مو بهاست زیاده با بدولت اشتیاق خود شقه برای بیلی صاحب امارت
مرتبت حشمت و شوکت منزلت موجب دوام عمر دولت عدیم الزوال باعث نظام اساس
ما بدولت اتصال فرحبان شاهان پرچهره علوم عربیه و فیض بخش شاهی عروسان رنگین جلوه فنون ادبیه
حق اندیکات روح نواز و شیفته ادای نواهد ذالات دل از غم پرواز شمع روشن کن شبستان
ت مشتری جواهر گرانبهای منقولات شناسنده خط پیشانی عباد الله بقوت باصره عقل کامل
یقدر قابلیت بنی آدم بقسطاس طبیعت عادل امیر عالیشان بلند مکان عزیز تر از جان بعنایت خسرو
ت بیکرانه غیرت امثال مشک آگین باشند بعد از این مخفی نماند که درین شدت گرما و بارش فیض
هین اینکه مثل کیسه استخوان در بدنی چون شمع در فانوس میگدازد و تاثیر حرارت صیفی
خدود سمین بدنان هر سرو ما با یک دو چراغ [illegible] بودن آن [illegible] ایالت
[illegible] بر دن [illegible] سقف [illegible] که بدون [illegible] براسی [illegible] آن [illegible]

روشنی آفتاب از راه مسامات بست باعث تشویش خاطر ملکوت ناظر میباشد هرچند از یقینیات است که دود
دل دردمند گوشه نشینی بصوت عام قد ماهی برآمده ازالهٔ آن حرارت نموده باشد لیکن چون ما بدولت را اتفاق
هم گوار نیست که بوی یاسمین زیاده از خواهش مصدع یا فوح آن دوست یکرنگ گردد لهذا اشرف
ضمیر همایون آلیست که در اسرع اوقات و احسن ساعات مراجعت نموده و مانند نسیم عنبر شمیم از روی بهشت
در بیجا رسیده موجب ابتسام طلایع متمنیات روحانی و سبب تبصر درق تاریب ترو عالی شوند از بیجا
چنین واضح باد که عرضداشت صداقت مضمون ارادت مشحون که در جواب شقه شرفه زیب مرقوم کلک بلاغت سلک
منشیان لوذعی الفتی بود در اسعد ازمنه بملاحظه درآمده لآلی متلالی مطالب آن پسندیده
نظر گوهر شناسان بازار عنایت گردید و طبیع صفا سرشت از مطالعه مضامین آن الوف با چندین
خوشدلی و نشاط و صنوف از انواع فرحت و انبساط بدامن امید چید از بسکه باران سرور در گلشن خاطر
دریا مقاطر بارید از کثرت لآلی سرور جا بجا پای غم می تخشید بیچاره چون راه مرور ندید بر جنبت قهقری
برگردید و از بیم سیف مسلول خوج دریا موج طرب بکوچه تنگ دل عاشقان خزید در جلدوی این
خدمت شگرف بحر سلکم الله تعالی و اوصلکم الله تعالی بما تحبون چه فرموده آید لازم که
تا حرکت معاودت بهمین نهج شایستهٔ دل پسند بارسال عرایض متضمن صحت مزاج خود ما بدولت
را مسرور و مبتهج دارند زیاده ما بدولت را در جمیع احیان بر سر عنایت و مرحمت مصروف یا بخود
دانند

شقه برای سیتن صاحب ریذیدنت شاهجهان آباد

امارت و ایالت
حشمت و شوکت منزلت پیشرو رهروان ادب خدمت مستی بهترین تصویر مرقع هستی آبیاری بهارستان
چهره سعادت مخلصی بوستان غیر عنبیق و شادابی گلکونه طراز چهره مجد و ارجمندی و نسرین ریز
خدمت و سربلندی امیر حق شناس تیری از نجیبزادگان عنایات شاهانه و عواطف خسروانه
مفتخر باشند و بعد چنین واضح باد که درینولا ما بدولت یک خریطه سر بمهر پنج اشرفی برای حضور
اقدس اعلی نذر والی مرتبت میداریم که از طرف ما بدولت اول بار گذرانیده مع خریطه مذکور
بملاحظه والا ان آستان ملائک آشیان حضرت خاقان قدر قدرت خلیفه الرحمن ظل

باید بلکه سلطانانه و آرزو و شقه که در جواب عرضی از حضور لامع النور مرحمت شود و چٹھی خود نزد امیر عالیشان
عمدة الدوله ظهیر الملک کرنیل جان کلنس بهادر صولت جنگ رسیڈنٹ لکھنو یا نزد عالی مرتبت
کپتان پارسن پادساروانه بنظر مرحمت نمایند زیاده باد دولت ابر سر مرحمت و عنایت و شقه برای
بیلی صاحب ادامت دایات مرتبت حشمت و شوکت منزلت موجب دوام عمر و دولت عدیم الزوال
و باعث نظام اساس سلطنت ابد اتصال مراحبان شاهد ان سمی چهره علوم عربیه نبض شناس عروسان
رنگین جلوه فنون ادبیه والحسن خیر اندکات روح نواز شیفته اوامی نواهید بلات دل از عشم چه دان
شمع روشن کن شبستان معقولات مشتری جواهر گرانبهای منقولات شناسنده خطوط پیشانی
عباد الله بقوت باصره عقل کامل سنجند نقد قابلیت بنی آدم بقسطاس طبع عادل امیر الیشان
بلند مکان عزیزتر از جان بعنایات خسروانه و تفقدات بیکرانه بحیرت اماثل و رشک اکفا باشند
پس بعد مخفی نماند که درخشنده گوهری کم تاج بسم الله الرحمن الرحیم که مفتاح قفل هر مطلب است
باب آرایش یافته و تابنده اختری که از اوج فتح و فیروزی برج سعادت و بهروزی بر سر بلند اقبالی
بر نقطه بائی که اولین حرف ترکیب اسم امیر عالیشان است نمیتواند بود که از هر حرف و بنا ش معنی خیر
مانند آب بقا از چشمه حیوان میجوشد توضیحش اینکه بای تازی بحساب ابجد دو است و دو بترکیب دال
وا ز دو دو در ترکیب ال های هوز ره و نه متجانس است بابه که بمعنی نیکیا و نیک مراد فست با خیر
متجانس با خیر پس هر دو با خیر ده است که حروف در بین آخرین واقع شده و ده بی نیاز از بیان است
باقی ماند لام که حرف سوم است آن نفی باشد و بی متجانس است باشی و شی مرادفست با چیز و چیز
متجانس است با خیر و خیر چون اسیر برکت و بهبود بر تارک بلی که در میدان عاشوک هیچ کلاه از سر یلان
روی زمین در ربوده و پیکان خنجر او در رنگ خون در دیده گرد ان ستم توان کشوده است
از کار خانه منصب خطیر نگهبانی جهان جهانیان سرفرازی یافت از بن سبب که نگهبان بزبان اهل
بیلی گویند باین لقب شهرت گرفت الحمد لله والمنة چنین امیر مؤید تایید آسمانی انده ستان
با دولت و اقبال مستحق و سزاوار ستی کا نکند برای آن از علو گاه میتواند و المختصر از سیدان خود صد اشت

برادر مهربان امیر معظم عالیشان اعظم الامرا و اشرف الاکابر اثواب گورنر جنرل لارد منتو بهادر اقبال
ذو القرنین صدامی ولشوا بنیاناً و مرایا کورش ابد دولت ساینده نسیم عنبر شمیم شاه[illegible] و عنبر بوی کامیاب
گلزار امید ما می خورن وصول شده را شاداب و شکفته گردانید نیازمند سعی نمایان باغبان خجسته دار که را
پست و بلند گلستان مقصود را به سعی حسن تدبیر هموار کرده نصره الله ریاض آمال من نظر و
آمالنا و نور بیت و دولتهم نور مصباح اقبالنا زیاده باد دولت را بر سر عنایات گوناگون دور جمیع
احیان مشتاق خبر و تصور نماید شقه برادری یلی صاحب آن والامرتبت مخفی نیست که تو کجا کار
کرم الهی پیوسته قدر سلالهای دودمان عزت و شرف را دانسته اند و میدانند چون نسبت به یکدیگر
صاحبان عالیشان انگریز بهادر کتب تواریخ فارسی بسیار بلکه عربی هم بملاحظه آن امیر عالیشان آمده
بفضل الهی احوال هیچ خاندانی از شما پنهان نبوده نیست یعنی بیقین حاصل که با حسن وجوه قصص آبا
و اجداد ما مطرح نظر حق بین و همت جبروت هریکی با ظهور و جلادت که در معارک با حریفان از آنها
صورت ظهور گرفته و نیز جود و مردمی که با امثال خود شان و دیگر عباد الله منصه اعلان جلوه پذیرفته
بر ضمیر منیر آن امیر با شوکت و تدبیر واضح و لایح خواهد بود ملخص از این تحریر آنکه محبت آن والا همت را
بیشتر از دیگر صاحبان ذوی الاقتدار انگریز بهادر با خود میدانیم بلکه محض خیر خود میدانیم و چرا چنین ندانیم که
در صورت دیگر چون حق شناسی ما [illegible] نیست باید که از این محبت صادقه چنین بتراود که اگر
دست آن والامرتبت برسد زیاده از آنچه آرزو داریم خدمتها بجا آورده باشید و دلیل ساطع
بر [illegible] همین است که آنچه در چهارده سال صورت پذیر نگشته بود و یاس مطلق از آن داشتیم
در سال اول دولت [illegible] همت شما جلوه ظهور داد و بالجمله اگر کسی که خیرخواه خود باشد چگونه راز خود [illegible]
بلکه از دوستان [illegible] اختفای [illegible] باعث خرابی دولت چون میانه ما و آن والامرتبت رحم
[illegible] اوقات ما بسر میشود و افزایش یابد بالفعل [illegible]
ما خیر [illegible] این [illegible] تدبیر [illegible] عزیز جان برای ما عرق ریزیها میکرد
[illegible] حالا چون [illegible] دست هیچ [illegible] ظفر [illegible] ما [illegible]

قرضداری و کافی نبودن پیشکش با وقات لابدی و آن والامرتبت نیز از بعضی جهات هرگاه عالم مجبوریها
از نظر عین الیقین مینا باشد پس در نتیجه کار اینچه باید کرد و هم درین شک نیست که دل آن والامرتبت برما
بسوزد اما بعضی از حسن سلوکی که بعمل آورده اید و هم از اظهار بعضی هندویان منقوش خاطر ملکوت ناظر
گشته چون حال و آل صفا منزل آن عزیزتر از جان بما انیست بران والامرتبت ظاهر کرده میشود که تدبیر
خاطر ما جا گرفته است اگر پسند خاطر آن عالیشان نیز باشد همت بران گماریم و الاخیر تدبیر مذکور
اینست که ما از وقت حضرت فردوس منزل چند موضع عطا فرمودهٔ حضور اقدس در جاگیر خود داریم چون
حضرت والده صاحبه مکرمه نواب قدسیه بیگم صاحبه مد ظلها از حالات مداخل و مخارج قریه و پرگنه
اطلاعی ندارند مواضع مذکوره بشخصی اجاره داده اند از طرف ثانی با چند زنیکه بعهده خدمت تحریر چیتهی و یک
ملازم جناب عهد و چند موافق شده و رشوتی داده قلیلی بحضور میرسانند و باقی بتصرف خود می آرند
زبان عربی را در حضور برای آن مواضع حسن [illegible] و معروض میدارند و آنچه ما بدولت در چند
روز تحقیق کرده ایم اینست که بالفعل مداخل آنها کم از هشت و نه هزار نیست اگر شخص سالی متوجه شود
زیاده هم متصور است لیکن برای من گاهی هزار و گاهی هزار و پانصد در سالی دو هزار هم می آید
صد روپیه ماهواری در وجه جمعه من که موافق رسم هندوستان برای اطفال مقرر میکنند
آن می آید لاجیال می آید که برای چند روز خود بشاهجهان آباد رفته احوال مواضع گو
بخوبی دریافت نمایم پس مقتضی آن والامرتبت میشوم که اگر صلاح قرین صواب باشد
و درین شا پسندید این مقدمه را برادر مهربان نواب گورنر جنرل بهادر بنویسید که ما را
روز بشاهجهان آباد رخصت دهند لیکن بیک شرط که بریذیدنت شاهجهان آباد چیتهی
موصوف باین مضمون [illegible] که فلانی بنا بر ضرورتی در انجا میرسد بهر قدر که دلش بخواهد
بگذارد خواه به روانه شود و احدی از تعرض بحال او نباشد تمام شد مضمون چیتهی
گورنر جنرل بهادر بنام بریذیدنت آنجا حالا باز بر مقصد اول می آییم اینست که
فائده دیگر این سفر اینست که حضرت ظل سبحانی که برادر بزرگ ما جانی [illegible] باید

و همه برادران باشند ما بدولت را در عهد رضاعت پسر خواندند خود کرده اند و هنوز مورد همین عنایت هستند بعد از
رفتن من در آنجا محجوب شده چیزی از طرف خود هم معین فرمایند درین صورت برای من [illegible] آمدنی و
پیشکشی که از طرف کمپنی انگریز بهادر هست و با آنچه از حضور اقدس اعلی مقرر خواهد شد و صد روپیه که در
وجه جمعه علیحده میبایم نوبت بمعاش معقول میرسد ظاهر است که میرزا ایزد بخش که برادر کوچک علالی [illegible] است
هزار و پانصد روپیه از طرف کمپنی عالیشان و همین قدر از خزانه بادشاهی میرسد جائی که اینقدر عنایات
حضور اشرف اعلی بحال برادر موصوف است یقین که عرض من هم مقرون بدرجه پذیرائی شود لیکن اگر
در شاهجهان آباد لک روپیه ماه بماه بمن برسد و در لکهنؤ همین قدر که هست هرگز سکونت شاهجهان آباد
اختیار نمیکنم زیرا که مرا صحبت مجمعی که در آنجاست پسند خاطر نیست و از سبب ناسازی هوا هرگز باقامت
در شاهجهان آباد دلم راضی نمیشود حالا که بضرورت میروم بهمین عهد و شرط میروم که زیاده از دو ماه
نهایت سه ماه نخواهم ماند همین که میروم اول سوال و جواب بحضور والا میکنم بعد تصفیه آنجا و اطمینان
خاطر متوجه مواضع جاگیر میشوم هرگاه احوال مواضع دریافت میشود جمع واجبی آنرا دریافته حواله صاحب
والا قدری که منصب رزیدنتی شاهجهان آباد به [illegible] مسلم است کرده می آیم سال بسال جمع آن [illegible] موصوف
[illegible] میگیرم درین امر هیچ [illegible] آن والا مرتبت کار خواهد آمد و این [illegible] وقتی است که اینجا
هیچ [illegible] اگر بدانم که بعد چندی افزایشی بر پیشکش ممکن است هرگز اندیشه در دلم جا نمی گیرد
[illegible] آنکه مضمون را حرف بحرف وا رسیده بمیزان عقل گره گشای خود بسنجند و احسن وقت آن
[illegible] باید خواهد [illegible] خلاصه آنچه بخاطر حق پسند گذرد حواله قلم باید خواهد یکی از مقربان
[illegible] برای [illegible] نامه [illegible] شده [illegible] شناسی
[illegible] پسند نمودن آن والا مرتبت این مسوده و اخلاصه مضمون در شقه [illegible] آن عزیز اینجا
نوشته خواهد شد شقه برای بیلی صاحب مخفی نماند که ما بدولت با حسینی بیگم
و احمدی بیگم هیچ سر و کار نبود و کار از روزی که میر فیض علی خانزاد ما بدولت دختر احمدی بیگم بحباله نکاح
در آورده دادن روزها را پاس عزت شان منظور گشته و صاحب حسینی خان هم درین [illegible] است

قرابت شهر نیست زیرا که از زمین تا آسمان هم خورده پدر آن دختر و شوهر احمدی بیگم رضا حسین خان است
درست و نیست اصلا هیچ شک نیست بلکه [illegible] هست که از نادانی این بلا بر سر خود آورده آن والا مرتبت
غور نمایند که چقدر نادان واقع شده و که بیدانی خود را [illegible] چهار سال است که زن و شوهر روی
همدیگر را ندیده اند آنچه نوشته است که خوشدامن او مرزا آغا جان نامی را شوهر خود قرار داده میخواهد که
دختر خود احمدی بیگم را که زن رضا حسین خان باشد بدیگری بدهد سراسر غلط و بهتان محض است
آنچه احوال مرزا آغا جان شنیده می شود این است که مسلمانان قسم بر او میخورند سوای
صوم و صلوة و ورد و وظائف و مطالعه کتاب فقه و اصول شغل دیگر ندارد و بالفعل باراده
زیارات از لکهنو روانه کلکته شده است چند روز است اینجا اقامت دارد و بعد چندی پیشتر خواهد رفت
و احمدی بیگم و مادرش حسینی بیگم هر دو از زبان [illegible] شنیده اند تا حال نیز ورای نماز و روزه
از هیچ چیز اطلاع ندارند حسینی بیگم هرگز راضی باین امور نبود که دختر خود را که زوجه
رضا حسین خان است همراه ببرد لیکن این بیچاره از ترس شوهر که مبادا از اینجا تنها یافته باز
[illegible] پدر رفاقت او را اختیار کرده بود [illegible] از اینجا رفته در فیض آباد باز مادرش
فهمانیده راضی برین نمود که تا کوچ نمودن ما در فیض آباد بماند من بعد بلکهنو برگردد بلکه یکبار
از والده خود مرخص شده یک منزل این طرف کوچ کرده آمده بود در اثنای راه چون شنید
که [illegible] را در راه میگیرند باز به فیض آباد مراجعت نمود حالا [illegible] رفتن او در خود [illegible] وقتی که
او میرود این بلا نمی آید در صورت شوهر کردن کجا [illegible] دارد سوای بدگمانی
این مرد عزیز دیگر چه باید گفت خدا [illegible] که [illegible] این عزیز نوبت باینجا رسید و بدولت
را با من حرمت او زیاده از [illegible] لیکن چه [illegible] اگر [illegible]
شده میانه ما و او تصفیه خواهد کرد [illegible] نخواهیم کرد از جهت [illegible] چون [illegible] ناحق
اینقدر سعی [illegible] آنچه نوشته است که [illegible] قرآن [illegible]
نیز [illegible] است ظاهر است که از کلکته تا [illegible] و [illegible] ساحل دریای شور

همین عدالت و همین علما هستند حلف خواران فی الواقع این عمل میکنند مهر علمای تحقیق و تفتیش امری
بر هیچ کاغذی امکان ندارد و اگر کسی در عمل کمپنی انگریزها در [illegible] کیت کرده است [illegible]
سوار شده کوچه بکوچه در تمام شهر گردیده است و آنچه در عرضی مشار الیه بود که حسینی بیگم خوشدامن او [illegible]
اکرام الله خان سه دیه مشاهره در مغلانیها داشت این نیز اقرار است چرا که پدرش میر اسمعیل همیشه [illegible]
و پالکی بود و سوای این نقل رقعه اکرام الله خان در شقه ملفوفست ملاحظه باید نمود و حالا مرضی مابدولت [illegible]
که آن امیر عالیشان نواب ناظر داراب علیخان بنویسند که آنها را سوار کرده و سپاهیان برای [illegible]
همراه داده بلکهنو روانه نمایند بعد رسیدن آنها مجلس و دیگر کاغذها را آن امارت و ایالت مرتبت بکلا[illegible]
در آرند و در میان حق و باطل خود مفرق شوند اگر تصفیه صورت بندد و از این چه بهتر و الا حق و باطل
دریافته این مقدمه را انفصال دهند رفتن صاحب حسینیخان بفیض آباد بهیچ نوعی مناسب نیست زیرا
زنان ناقص العقل میباشند مبادا از رفتن او تنگ آمده و خوفناک شده خود را بکشند از بیم خون ناحق
که آن والا مرتبت پاس خاطر ما آنها را همینجا بطلبند یا ما از اینجا سواری و سپاهیان خود را روانه بکنیم
لیکن بی اجازت شما نواب ناظر چگونه آنها را رخصت خواهند کرد و پس نوشته برای طرف ثانی [illegible]
که تا آن رسیده مزاحمت نمایند بهر حال خواه نواب ناظر سپاهیان خود را همراه کرده باین طرف [illegible]
سازند خواه تفویض آدمیان مابدولت نمایند هر دو برابر است و مابدولت [illegible] آدم صاحب شهر و فا[illegible]
نصرت کلیت در سرکار یا اگر شخصی مفسد آمده است همان وقت تنخواه بیابد [illegible] صاف داده ایم اگر از [illegible]
این [illegible] بندگان حضور [illegible] قرابت صورت نمی بست لیکن عالم الغیب [illegible] است حال صورت [illegible]
این قرابت نیست [illegible] میر قیصر علی که [illegible] خان نام [illegible] که جدا شده بود و این زن [illegible]
اقربای حسینیخان بود [illegible] باعث همان قرابت [illegible] و چه یوسفعلیخان که [illegible]
[illegible] عزم زیارت [illegible] دختر [illegible] حسینیخان [illegible] شده [illegible]
[illegible] پیغام شادی [illegible]
[illegible] حال [illegible] معلوم

وم بود و قرابت بعمل آمد حالا که شد پاس آن طوق گلوگیر گردید بابدولت را پاس خاطر خانه زاد خود امانت
ری بیگم و دختر شش رضا حسینخان ... و مرکوز خاطر ملکوت ناظر نیست شقه برای میلی صاحب
در روز پیشین این انچه روبروی میر اکبر علیخان وکیل بابدولت از زبان بلاغت بنیان آن امارت و ایالت مرتبت
ط محبت و یکرنگی تراویده بود مفصل و همنشین گردید در جلدوی اینهمه خوبیها که در ذات عدیم البدل آن
سپاری ۱۲
نه روزگار مجسمست غیر ازین چه باید گفت که پیوسته صید هر مراد گرفتار چنگل طغرل اراده آن والا مرتبت
بصر احسانات شما کار قلم و لسان بابدولت نیست سعیدان رشادت کیشان و مردان معرکه
شهامت ۱۲
ت و مروت همچنین بوده اند تمام شد این گفتگو آمدیم بر مطلب دیگر مخفی نماند که بابدولت هیچ امری
جوانمردی ۱۲
مور خورد و سوای ماکول و مشروب و ... و فقط از آن امیر عالیشان پنهان نمیکنیم بلکه از مهام عظیمه
صورت می بندد اول از آن والاقدر عزیزتر از جان مستفسر میشود و الحمدلله که الی یومنا هذا اخلاف این
پرسیده ۱۲
مور رسیده منشا تحریر بدین نمط انکه مسماة حسینی بیگم و دختر شش احمدی بیگم که از چندی باراده زیارت
بای معلی و دیگر آستانهای مکرم باجازت آن امیر عالیشان بفیض آباد رفته اند مکرر در مولا
عالیشان بدین مضمون رسیده که میرزا اشاه علی بیگ وکیل جناب عالیه نواب ناظر واراب علیخان بهادر
شته که صاحبکلان بهادر بنده را طلب سیده چنین فرموده اند که در عرضی خود نواب ناظر بهادر نوشته
سینی بیگم و احمدی بیگم که بقصد زیارت بفیض آباد آمده اند تا وقت رسیدن رضا حسینخان
هر احمدی بیگم در آنجا محافظت شان باید کرد نشود و که پیش از رسیدن مشار الیه کوچ کرده
ب ناظر بهادر بعد دریافت نمودن مضمون این عرضی خواسته بودند که تلنگها بدروازه ما نشانند
ن برادر مکرم مشفق میر صفدر علی نواب موصوف گفتند که این زنان از خاندان عزت و حشمت
س حرمت شان برخدا و نعمت هم واجبست نشانیدن پیادها بر دروازه شان ضرور نیست
بی پروائی آنجناب قدم از خانه بیرون نخواهند گذشت تا بمنزل پیمودن چه رسد اگر جائی ...
سار شان و بنده است نواب موصوف فرمودند چه مضائقه من بعد برادر صاحب ...
عدالت مرین مهر علما و دیگر کاغذها بمهر و گواهی اعزه از قسم طلاق نامه وغیره که پیش بابدولت ...

نزد نواب ناظر بهادر رفته عرض نمودند که از مدت چهار سال میانه رضا حسین و زوجه او طلاق اتفاق افتاد
نیست سجل عدالت و دیگر کاغذها بمهر گواهان آنجا نواب ممدوح این را شنیده فرمودند که این کاغذها
همه جعلی است اصلی ندارد و زر می خرج کرده کاربرآری خود کرده باشند میر صفدر علی این حرف را شنیده
عرض کردند که آنچه ارشاد شد درست است لیکن یکبار ملاحظه کاغذها ضرور بود نواب ممدوح کاغذها
را گرفته ملاحظه نموده گفتند که جعلی نیست لیکن ما را مجال آن نیست که بی حکم صاحبکلان بهادر اینها را
رخصت بکنیم ما را با حق و باطل ایشان کار نیست ما تابع فرمان صاحبکلان بهادریم بنوعی که حالا حکم
شده است بعمل می آریم و هرچه بعد ازین حکم خواهد شد بعمل خواهیم آورد در صورت صلاح نیک همین است
شما نقل این کاغذها نویسانیده بمهر قاضی اینجا باید رسید که نزد ملازمان صاحب عالیجناب روانه سازیم
ما هرچه بعد ازین بفرمایند بعمل آریم میر صفدر علی موافق فرموده نواب ناظر بهادر و اجازت ما نقل کاغذها
نویسانیده کم پیش بمهر قاضی فیض آباد نزد نواب ممدوح رسانیدند و ایشان بلکهنو روانه کردند تا اینجا
مضمون خطوط حسینی بیگم بود که از فیض آباد آمده اند اینجا ما میگوئیم که ما بدولت و وزیر ایشان از کوچ
این جا یا این احوال را مفصل در شقه بآن والا مرتبت نوشته بودیم وقتی که اجازت از طرف آن
عالیشان رسید آنوقت روانه کردیم و روز یک شقه فرستاده بودیم سجل عدالت و دیگر کاغذها
پیش میر کلبعلیخان تکمیل حضور پرنور بود که آن امارت و ایالت مرتبت بمطالعه در آرند ما را با اینها سرکار
نیست همین قدر هست که درین نزدیکی ایام میر فیض علی برادر میر یوسف علیخان که خانه زاد و قدیم
[illegible] دولتخواه ما بدولت است دختر احمدی بیگم را که دختر رضا حسینخان نیز باشد بحباله
نکاح [illegible] احمدی بیگم [illegible] رضا حسین خان
[illegible] گرفت [illegible] آن [illegible] بعمل آمد
[illegible] کاغذها [illegible] نقل کاغذها که از فیض آباد
آمده [illegible] آن والا مرتبت اگر کاغذها ملاحظه
[illegible] عرض حال ایشان

شان [illegible] شوند و اقربای شان [illegible] صفیه و یکسو شدن مقدمه مرقوم خاطر باشد پس نواب ناظر
[illegible] و آدمان خود همراه داده بمحافظت تمام اینجا برسانند
تا بخوبی معامله انفصال پذیرد و فیض [illegible] این بیچاره غریب الوطنند همه گواهان و اقربای شان درین شهرند
بلکه اقربای رضا حسینخان نیز درینجا هستند درین صورت سررشته گفتگو و انفصال معامله درهمین
شهر بهتر است و سوای این [illegible] فیض [illegible] کسی حق و باطل فرق نخواهد کرد زیرا که نواب ناظر پاس نوشته
آن والا مرتبت بهر صورت طرفداری رضا حسین خان خواهند کرد فرض کردیم که آنجا هم علا
هستند لیکن از حکم احدی گریز ندارد و اگر اینقدر اجرای حکم بر نواب ناظر گوارا نباشد همین قدر باید نوشت
که [illegible] همراه آدمان [illegible] روانه اینطرف نمایند شقه برای بیلی صاحب پوشیده نماند که
درینجا [illegible] فیض علی [illegible] مودوی [illegible] بادولت کدخدا شده نام خسر او رضا حسین پسر الهیار بیگخان است
که با حیدر بیگ خان قرابت دارد و [illegible] احمدی بیگم الحاصل رضا حسین چون حرکات ناشایسته
پیش گرفت و خبرگیری [illegible] احمدی بیگم بخانه مادر خود آمده نشست بعد چندے
رضا حسین [illegible] آمده بعد آن قسم زوجه خود را بخانه خود آورد و باز همان افعال
ناشایسته اختیار کرد رفته رفته نوبت بآن رسید که زوجه مذکور از شوهر کناره کرد و نیز روبروی
چند کس طلاق داد [illegible] صاحبان عدالت نزد احمدی بیگم موجود است درین روزها
مادر احمدی بیگم [illegible] علی میر و احمدی بیگم هم از فرط محبت درین سفر
سعادت اثر رفیق [illegible] اطلاع نگارش یافت مسوده شقجات بنام
[illegible] نواب سعادت علیخان بهادر حرف شوق رقم [illegible]
[illegible] صاحب شفقت نشان [illegible]
حال [illegible] اشهب [illegible] لوای شوق ملاقات مسرت آیات میمنت [illegible]
[illegible] می آید که [illegible] ها [illegible] اوج سعاد
[illegible] فرحت [illegible] شکایت [illegible]
رام گرفت [illegible]

ماندهاند تا آن همت بقطع منازل برگماشته اند در فیض صحبت نصیبان و دور مشتاقان مهجور بعید
مرغان نیم بسمل ست چه اچنین اتفاق نیفتد که آن صیاد دام همت بر دوش آورد و شکیر و
دیگر خبر از حال آنها نگرفتند شاید که شعر حزین علیه الرحمه که پیوسته ورد تسکین صید معنی صاحب
خاطر شریف رفت چه خوب میگوید خدایش بیامرزد ــ ای وای بر اسیری کز یاد رفته باشد
در دام مانده باشد صیاد رفته باشد   خلاصه اینکه هر شام مهاجرت مشکپاش ناسور جگر صید چاک
مفارقت نمک افشان جراحت دل دردناک تا رقیمه الفت شمیمه که سواد مشک [illegible] امید
[illegible] فراق و دیباچه مرهم کافوری داغ زخم دل [illegible] اشتیاق باشد [illegible] رسید [illegible]
پاک دلهای آرزومند نمیتوان شد از پا دامن کشیدگان [illegible] بی بضاعتان [illegible]
[illegible] از این که دست بسته دعای [illegible] آغوش [illegible] باصداقت دوش بدوش روانه
نایند چه می آید [illegible] سلسل آبی بر آینه دل [illegible] ریزند چه میگشاید ــ رفتی
بحال دل حیران کردم   آب بر آینه ریزند [illegible] سفری   حالا اهم مطالب جانی و اعظم مقاصد
آنست که زود تر شام مفارقت بصبح مواصلت انجامد ــ الکه همراه توفیق [illegible]
[illegible] میتوان کرد [illegible] کس نیار   [illegible] بجا فرش [illegible]
دیده مشتاقانست   توقع از حبیب خالص آنست که بجواب این مکتوب الفت مضمون اشتیاق
[illegible] خاطر [illegible] غنچه طبع مهجوران شگفته شود زیاده بجز آرزوی [illegible] جمعیت نگارش
ایام دولت [illegible] مستدام باد   ایضاً [illegible] الممالک [illegible]
مفارقت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

روانه خدمت سامی شده اکتفا ورزیده آمد و نیز خاطر جمعیت ذخایر متقاضی آنکه وقت مراجعت لشکر فتح ظفر
سه چهار منزل پیشتر رفته دیدن جوانان کشیده آید از میمنت آثار شک وادی ایمن بوده آید لیکن
برین سبب که مبادا اخلاف خواهش طبع وقت پسند افتد حرکت بعمل نیامد و دل را باین شاد می نماید
هزار خرابی برین راضی شده است که یک دو منزل پیشتر باید رفت چون اینقدر هم بی اجازت آن
شفقت نشان بعمل نمی توان آورد اطلاعاً بتحریر درآمد رجا آنکه این خواهش بدرجه قبول تلقی پذیرد
صحیفه رافت مشحون در جواب این مکتوب مودت عنوان متضمن مژده قبول این خواهش
نگارنده شاهد وصول گردد ایضاً شقه برای نواب وزیر الممالک یمین الدوله بهادر الحمدلله
بعد چارده سال بخت خوابیده بیدار شده همایون خوابی که هزار دولت بیدار بلاگردانش باد دیدم تفصیلش آنکه
در عالم استیلائی نوم همای اوج سعادت بدام من افتاد یعنی ملازمان شریف اکبری بمقام من
افتاد تعبیرش همین است که اقبال بدام من آورد و اگر این جلسه میمنت قرین در بیداری بود پس
طالع سکندری کوکه شک بر طالع من برد لیکن چون مدت چارده سال بیم و بیها از بخت تیره سیه
...می آید که اینهمه در بیداری بوده است که در اصل چنین باشد خلاصه اینکه بهر دو صورت
شکر طالع ادا باید کرد که بمقدم فرخندگی توام ملازمان سامی ویرانه خاک نشینان بادیه ناکامی
...بوده شک وادی ایمن ساخت و عذر رنج قدم اگر بهر سر مو دو زبان فصیحان طلیق و ذلیق گردد
...نمودی بر آرد زیرا که سنین عمر خضر بیان هزارم حصه آنرا کافی نخواهد شد اولی آنکه باین
اکتفا نموده آید سه جهانت بکام و فلک یار باد جهان آفرینت نگهدار باد بر ضمیر مهر تنویر مخفی
نماند که دران شب که شب معراج خاک نشینان بود جاسوسی یاران در خبر سالی اهتمام کلی ثبت
این خبر باعث تضاعف حزن اینها شد تا باطلاع نگارش یافته زیاده ازین اطالت منافی
دولت و اقبال همعنان باد ... مسعود ...
مسعود ... برای نواب وزیر الممالک یمین الدوله بهادر شکر مقدم میمنت توام ... زبان ...
...نتوان کرد بالفرض اگر قوت نطق و طلاقت لسانی ...

گرفته شود بی غایله رسیدنیست که در مدت عمر خضر و الیاس از عهده هزارم حصه آن بر نمیتوان آمد بحث کن
که بعد چهارده سال پیدا شده اگر طالع سکندری را شهرباز بند و دولت و اقبال بس اگر بر عظمت والای خداوند
بپاست او تعالی زیاده ازین مؤید بتاییدات غیبی و مبشر بلطائف لاریبی داراد یمین دولت شاه
جم وقار تو لی همیشه تیغ تو بر گردن عدو بادا بالجمله بر ضمیر آینه نظیر که صورت ما فی الضمیر هر کس در آن
جلوه گر میگردد مخفی نماند که یاران جاسوسها فرستاده بودند که کیفیت شب تشریف آوری بو[illegible]
خاک نشینان که شب معراج مشتاقان چشم براه بودی کم و بیش تا نها برسانند چنانچه وهی روز اتفاق
ورود این گوشه نشین در آنجا افتاد و از ناسی قال و قیل استقبال میگفتند که در شاهزاده تا رسم استقبال و مشایعت
امرا اینجا تماست لیکن خدا اکند که مروج شود گفتم ع هر کسی مصلحت خویش نکو میداند لیکن جد با حضرت
شاه عالم بهادر شاه و در وقت پدر خود حضرت خلد مکان با شایسته خان بهمین طریق پیش می آمدند
و القبله هم استقبال و مشایعت گورنر جنرل مارکیس [illegible] الی [illegible] و بعمل آورده گشتیها [illegible]
معلوم نیست که گورنر برابر نواب وزیر الممالک چه ترجیح داشت و اینهمه یکطرف دیروز بنده و آن [illegible]
هر دو سه گروه برای استقبال ایشان رفته بودیم و زیاده ازین مضمون دیگر نیست که جناب حضرت
فردوس منزل حضرت ظل سبحانی اکبر شاه پادشاه غازی ابراهیم آوردن همت بهادر که فقط [illegible]
[illegible] بود فرستاده بودند بیاد صاحب کلان ما سلامت ابقه برای اطلاع نوشته شد با [illegible]
تشریف آوردن ملازمان شریف کلبه احزان این مشتاق بر صاحبان خیلی ناگوار شد لیکن
جناب اقدس [illegible] صاحب سلامت الا ع دشمن چه کند چو مهربان باشد دوست
شاه رقعه متحد المضمون حسب الحکم جناب عالی متعالی الالقاب معین الدوله اسعاد [illegible] خان
بهادر متضمن تشریف بری خود بدولت [illegible] سه شنبه در کوٹهی صاحب
کلان و طلب صاحب موصوف یوم سه شنبه تحریر آورده اند رقعه
اول مشتمل تشریف بری جناب عالی در کوٹهی صاحب کلان فرود آمده روز
سه شنبه جهت انتظار اینجانب باید کشید رقعه دوم انشاء الله العزیز الحکیم صبح

صباح همانجا باید کرد اگر خواهیم دید رقعهٔ سوم همین که دوشنبه بگذرد یا روز اول صبح نزد خود تصور باید نمود رقعهٔ چهارم بعد
یا به فردا از آن مهربان آمدهٔ جامی یا لی لعل خواهد آمد رقعهٔ پنجم این چند پاس که علاقه با مردار و بسر آید که
آن مهربان بیا آمده ببینیم رقعهٔ ششم از دیدن آن مهربان چون سه روز چمنستان خاطر عالم بهارستان تحمل ... گرده
لیکن صباح یقین کلیت که آنجا رسیده مشام جان را شمامهٔ آشنایی با چنین کلام لطافت نظام داریم رقعهٔ هفتم دل بی صبر و
سکون و جان بی دیدار دوستان قرار ندارد و سبیل علاجش ازین نیست که فردا از آن صاحب بیسیم رقعهٔ هشتم چون
متاع فصاحت جنس بلاغت همه موقوف گرهگشایی نقد تقریر آن مهربانست باید فردا بعزم خریداری آییم رقعهٔ نهم
قدردانی شهوار بیانات آن صاحب را کسی که از دل باشد صباح سرا پا شوق همه تن گوش گردیده در میرسانیم رقعهٔ دهم از بسکه
وقت حرف زدن از زبان شیرهٔ جان میریزد با اله العجب اندوه جدائی ورزه فردا می آییم رقعهٔ یازدهم دل را
تاب این شکار و دیگران امن امن کل یاسمین ... شدنی از گلشن صحبت آن ... کلامی چکیده ... مشتاق
خاطر مشتاق از آن خالی باشد هر باد با دو ... شب ... آن مهربان اتفاق خواهد افتاد رقعهٔ دوازدهم از آنجا که
بالای مشاهدهٔ جمال احبا آرام میباشد و روز دست که اسیر حیلهٔ عقابی مجلس شریف جسمی آب بداده ایم ... تا چند
فردا حرکت بسکونی با آنجا می شماریم رقعهٔ سیزدهم گرفتگی خاطر از شدی از ملاقات خوبان رو بکار می آید
بر آن منبع محاسن مجمع مکارم ختم است ... شوق منتظر صباح بار رسیده باید دید رقعهٔ چهاردهم تا وقت
آمدن که بحضرات سلاطین عظام می ارزد ... رسید که پیش آن صاحب ... اختلاط ... از دل ... بس بار که
شستی چنین ... فردا ... رقعهٔ پانزدهم صحبت آن مهربان کم از عجائب و طلسمی که در افسانها
مذکور ... رقعهٔ شانزدهم سلسلهٔ تقریر آن صاحب ... است
که آب زندگانی بالاتر ... ساعت جان ... کرده که فردا همانجا باشیم
رقعهٔ هفدهم ... مجلس ... سخنان ... معانی تازه است
امروز ... ساعت ... تمام ... این ... سکون ...
اراده ... رقعهٔ هیجدهم اضطراب ... چه معرکه آراست که با دل ... کرده است
فردا ... شده تحمل می آریم ... رقعهٔ نوزدهم چون ... آن صاحب

بهر سخن کاروان شکر مصری را بتاراج میدهد و در زینت که دل را غذا از هجران برای دفع مرض قلق
میخواهد چون در آمدن بایع نزد طالب هر چیز قدر جنس کم میشود از زحمت آن صاحب جنس بگوید
منتظر صاحب نقد بجای خود باید نشست رقعه بیستم فکر صائب آن مهربان چه کند تا که از بیابان
بر بام بلند تحقیق نمی آید اینجا که شنیده نیست آلهی از موجود و تمامی رسا و که فرو آید از آن گلدسته بلند خصائل
برویم رقعه بیست و یکم صباح محفل آرائی اینجا منظور است تا وقتی که ما نیائیم سر گرم بجا هی [illegible] نباید
رقعه بیست و دوم آنچه مرغوب طبع ما و دیروز ناست که کلمه با مهربانست آن روز شنبه خود می آیند
جذب لبها ما را بطلبید حاصل تمهید همینکه ما خواهیم آمد رقعه بیست و سوم مجلس آنصاحب کم از مدرسه
یونان نیست فردا ما نیز مشتاق این صحبت جانی که هست هستیم رقعه بیست و چهارم شنیده میشود
جگر مجروح جان تیغ مفارقت ابر شسته تقریر آن دیر نجیب شما میسازند در خصوصیت باز که در سحر که محبت
نمایان کرده ایم فردا نزد آن مهربان زمین ضرور شد رقعه بیست و پنجم گرهی که در خاطر افتاده سوای ناخن طلبا
انصاحب که وا میشود اند کرد چون تکلفی میانه هر یکی باقی نیست صباح با آمدن یا نزد خود راضی شوید رقعه بیست و
ششم [illegible] اراده دیدن آن مهربان که بخاطر است رقعه بیست و هفتم [illegible] قصد ملاقات
در دل [illegible] رقعه بیست و هشتم صبحی که با سپاه ستارگان در دارد عزم حرکت اینجانب [illegible]
بیست و نهم [illegible] اضافت آن [illegible] آمدن آنصاحب [illegible] رقعه سی ام
شجاع [illegible] قطع راه [illegible] چراغ [illegible] رقعه سی و یکم پیش نهاد
هنگام [illegible] رقعه سی و
[illegible] رقعه سی و سوم [illegible]
[illegible] رقعه سی و چهارم ساعات تعطل طلبه علوم [illegible]
[illegible] رقعه سی و پنجم [illegible] رقعه سی و ششم
[illegible] رقعه سی و هفتم [illegible]
[illegible] رقعه سی و هشتم [illegible]

بو یا فی خوش صفائی و بهمه روشنی کن پای جام نیکذاتی پیوسته بغایت یگانه بی بود و رنگ

چهره عاقبت باشند القاب خال که زده کرک صاف نسبتی خلوص نیت روغن بالید

عقیدت و دوستی که عرق میان دو روی اتحاد کرد آنچه هرا باشند القاب خالو که کریزد

بوته امتحان اخلاص و طلائی نقش معدن اختصاص مقدر هنگام آغوش تنها سینهٔ مراد باشند

ب خال فادی برای یک صدق نهاد تقلاده خوان خلوص مستحکم بنیاد

بیوسته از شیرهٔ مقصود شیرین کام باشند القاب دختر همان القاب

ست الا بعضی فقرات که خصوصیت بدختران دارد نیست

بر بیدهٔ عصمت و مستوره برقع عفت نکهت پاکیزه شرم و حیا و روح بدن حجاب خفا کلی در غنچه باید

عقابی در سحاب پوشیدگی جلوه کنان عکس آینهٔ روی گیتی آب … سیرهٔ شرافت تخمیری …

و مائی معنی لفظ عالیشانی پردگی حریم بخت شعاری ملقب … کاری این …

کافیست من بعد همان الفاظ القاب پسر و برای دختر برادر و خواهر نیز همین القاب باید نگاشت

که یک سیر دختر باشد سزاوار القابات مخصوص باید نوشت القاب خسر خوشدامن اگر

القاب پدر و مادر است اگر معتقد باشند و القاب مراعات خویشان با یکدیگر

اخلاص نشان فلانی بعافیت باشند دیگر اینکه خسر پوره و برادر کلان نیز بجای برادر کلان

ی خرد لیکن … اختلاف نسبت خسر پوره که معتقد نیز میباشد درین صورت القاب …

خواهر پوره و خواهرزن بشرط مساوات اگر کلانست حکم خواهر کلان پیدا کرده اگر خرد است

خرد است اگر معتقد است موافق منصب نوشته میشود دیگر القاب …

نسبت معروضه برای او باید نوشت القاب … همان القاب پدر باشد الا الفاظ ارشاد پناهی …

پیر و مرشد برحق و قبله و کعبه مطلق باید داد اگر عبارت طویل منظور باشد الا این …

مرشد کی باید نوشت القاب ای درویشان از معتقدان … ارادت … از …

یان مثل اتحاد … خالصه … اگر شرفا ذکری … نظر به خویشان …

باید که عرضه سپر پایه نو بسند القاب پی صورت مهر سپهر عرفان شاه صاحب لا اجناب [illegible]
لاهوتیان مد ظله یا دوست عنایت و القاب این فدوی از طرف حکام و امرای اثنا عشری
چنین مناسب حقایق آگاه معارف دستگاه سالک مسالک حق پرستی حق شناسی
ورد نورد صحرای عرفان اساسی با مقرب بساط احدیت و با پایه محفل صمدیت با چمن پیرای
بوستان مجلس نقش قاطع اشجار سواد هوس با شناور دریای ناپیدا کنار معرفت یگانه بی نام و نشان
و غواص محیط دریافت حقیقت ذات موجود حقیقی فارغ از قید مکان و زمان با زیب ده قامت حال
پیرایه آزادگی [illegible] عذار شاهد [illegible] آزادگی با سر آرای مملکت فقر [illegible] حضیض [illegible]
ایوان درویشی بر دی خورشید نظیر با سرشار ازلی از خمکده محبت قدیم بی زوال و [illegible]
بیانه [illegible] و متعال [illegible] بلند پرواز اوج [illegible] مقعد [illegible] جنود معصود [illegible]
[illegible] میدان نفس کشی خاک نشینی کوکب درخشان فلک روشن [illegible] با سمند [illegible]
[illegible] باطن صفا پرور شمع محفل با [illegible] ماهیت [illegible]
[illegible] قدرت نقاش [illegible] فلاطون آسا [illegible] میدان [illegible]
[illegible] باشند یا [illegible] القاب استاد [illegible] که تعلیم [illegible]
[illegible] و بعضی [illegible] مخصوص [illegible] استاد [illegible]
[illegible] تاکید [illegible] آن [illegible] باعث [illegible]
[illegible] که [illegible] علم و فضل [illegible] شاگرد [illegible]
[illegible] باشند [illegible] استاد [illegible]
[illegible] لیکن [illegible] کلان [illegible]
این [illegible] دیگر [illegible] باشند [illegible]
[illegible] شاگرد [illegible] کلان [illegible]
[illegible] ذاتی آن [illegible]

اگر کسب اتفاق نزول بهم رسانیده شود شریف کرده و اولادش ملحق شرفا شوند درین صناعتها که ذکر کرده شد
آنچه در اول رائج نگردیده تیر اندازیست بعد از آن نیزه بازی و تفنگ اندازی سر لوحه شد
بسیار کار چابکی که قدر شرفا از آن کار بازمیدارند و چیزی هست از صناعتها که [illegible] علی است
بلند که بیشتر طبایع شرفا بلکه امرا و سلاطین مایل آن باشد لیکن از آن کار آن شاهان تسلیم واقع باشد
شغل علم موسیقی که ماهر آن شاعر است [illegible] شرفا نیست لیکن شرفا گاهی می شنیده و در مجالس امرا
نیز مثل شرفا بنشینند و همانجا سوای نسبت [illegible] آداب ملحوظ نباشد و [illegible]
ساز زدن و رقص کردنست که گاهی یاد گرفتن آن و مخاطر [illegible] اگر احیانا یکی از شرفا
از دلیت طبع ساز زدن یا رقص یاد بگیرد و در صناعت اول یا نجابت او بجا می ماند اگر با استاد مختلط نگردد
صناعت ثانی خود نیز داخل آن فرقه شود [illegible] اگر چنین کس کفش استاد بردارد هم نیز [illegible]
در شرفا ایلچی استاد عرضه می نویسند و امرا و سلاطین [illegible] دستخط از طرف امیرزاده و امیر
و دو شقه از طرف شاه و شاهزاده اسمی استاد نوشته میشود از طرف امیرزاده و دیگر بیگان [illegible]
دقایق [illegible] معقول و منقول [illegible] فنون عجیبه و [illegible] حدایق علوم غریبه [illegible]
شرف نفسانی و گوهر آبدار صدف دقیقه دانی قوس شناس دایره معنی [illegible] صدر فلاطون [illegible]
استاد شفیق مکرم صاحب [illegible] مولوی [illegible] بسیار مهربان سلامت بعد سلام مسنون مشمول [illegible]
متمنیات لاتعد و لاتحصی [illegible] که دیباچه کتاب حالات [illegible]
اینجا [illegible] کامل [illegible] که لفظ [illegible] چون حرف [illegible] باشد
زینت [illegible] مصاحب [illegible] انصاف [illegible]
[illegible]
العنوان [illegible]
[illegible]
[illegible]

مولوی صاحب بلندپایه در جمیع علوم و فنون گرانمایه رسیده و از تفضلات خسروانه مستظهر به عنایات
بیکرانه بوده باشند از طرف پادشاه خرمی فزای چمن شریعت شاه و بیاز نهالستان فضیلت
عدیم النظیر و عالم حقیقت دانی اشرف تفضلات خاص با دعوت مباهی ممتاز و بارها کسب [illegible]
[illegible] سرفراز بوده باشند یعنی میرزاده و شاه و شاهزاده زیاده از این هم با استاد نوشته اند
عالم و فور محبت میانه شاگرد و استاد و اتفاق اقتدار و الالقاب شفیق مهربان ای مرد فاضل از طرف امیر
[illegible] میرزاده [illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] اسناد [illegible] بعضی متصوفه [illegible]
القاب [illegible] مشهور [illegible] عوام القاب [illegible] القاب
[illegible]
و [illegible] الله [illegible] این القاب که [illegible] القاب که [illegible]
[illegible] مشهور [illegible] القاب [illegible] و نجابت
از [illegible] شیخ [illegible] القاب [illegible] میرزاده و شاهزاده [illegible]
لیکن لفظ والده [illegible] القاب [illegible] نوشته چون [illegible] القاب [illegible]
[illegible] القاب [illegible] شاهزاده و پادشاه [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] القاب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] القاب [illegible]
[illegible] از طرف پادشاه [illegible]

نظیر مریم مرتبت حلیمه نسبت متفضلات نسوان‌اند سر عزت برافراخته‌اند القاب آنکه [illegible]

بشمسه [illegible] شیر پیر کار آزموده جوان تدبیر فدوی خالص عقیدت اختصاص همراه آغوش گشا بوده‌اند

این هم رتبه شاه و شاهزاده از طرف امیرزاده هم ریاست لیکن لفظ فدوی خالص و عقیدت نباید نوشت که

اختصاص بشاه و شاهزاده دارد و بجای اینکه برای همراه آغوش گشا بوده‌اند این هم اگر بنویسند جا دارد

[illegible] هم دعا بوده‌اند القاب آشنای مساوی القدر در سن و نسب و بعض

صفات دیگر سرو بوستان خجسته یکتائی و نورسیمای یکرویی و یکدلی گوهر محیط آشنائی نواز

یاقوت اکلیل الفت طرازی چمن پیرای باغ آشنائی و لاله سرکوه محبت ارائی قطب معدل صفا [illegible]

قوس دایره موالات نمک مائده دوستی محکم بنیاد و دوام مردمک دیده مودت و اتحاد طراز آستین بلند پایگی

قبای صداقت سرمایگی نقش نگین جهان جهان کمالات دینی و دنیوی نقش خاتم عالم عالم فضائل صوری

معنوی الفت آشنای آب حق پرستی حلاوت اندوز اثمار گشاده دلی و فراخ دستی [illegible]

احسان بساط گستر مجلس و افتنان معدن فیض عمیم و مخزن لطف جسیم منبع الطاف تازه و فیض دوام

شوقهای بی اندازه موجه دریای اخلاص بی پایان نکهت یاسمین خصوصیات شایان شایسته [illegible]

[illegible] العدیل و [illegible] صاحب القدر النبیل جناب فصاحت [illegible] صباحت [illegible] شجاعت [illegible] میرزا [illegible] شفقت نشان

[illegible] مهربان کرمفرمای مخلصان [illegible] بی سروپایان مرجع [illegible] آشنایان جناب [illegible] کشیده [illegible]

[illegible] اخلاص کیشان [illegible] رسید و سلامت از این فقرات مذکوره هر قدر که منظور باشد باید نوشت اداء

[illegible] القاب [illegible] بعد تمهید بساط صفا و [illegible] یکرنگی و [illegible] بنیاد و وداد [illegible]

[illegible] دیگر بعد تمنای حصول دولت مواصلت سراپا بهجت آرزوی قلم عنبر شمامه تا دامن بیان

[illegible] کلک نیاز سلک ابتدای تحریر [illegible] ایضا بعد آرزوی ملاقات بهجت آیات

[illegible] تحریر [illegible] گزارش مطالب میگراید ایضا بعد تزیین جریده قرطاس بعقود

[illegible] الفاظ گوهر صفای [illegible] شرح اشتیاق دولت لقای ملازمان سامی و شوق [illegible]

[illegible] کنگره ایوان [illegible] این [illegible]

اعلان مهر آشنا بیساز ایضاً پس از تخییل مجالست آن ملاذ و مکرم عالیشان تصویر مصاحبت آن
رؤف منقح لطف نشان که حشمت کیکاوس و شوکت ملوک روم و روس در حساب آن چه
ره نورد کوچه مقصود میکردد ایضاً بعد از آنکه کشتی کاغذ عنبرین سطر به روی [illegible] قلم نیاز رقم بجهت [illegible]
عروس کاغذ صحیفه نیاز مشحون در حجله اشتیاق دیدار میمنت آثار که مسافت [illegible] تا عمر خضر از ذریع قلم
سر انجام پذیر نیست ما فی الضمیر خود را مرفوع ضمیر اشراق تنویر میکرداند ایضاً بعد گزارش الوف نیاز و
تمنا و نگارش صنوف شوق مسرت افزا که و [illegible] نیست ناپیدا کنار و صحرا نیست [illegible] که سیاحت
آن عاجز کن فکر آسمان سیر خجسته بسان وحی زمین ست چنین و چنین [illegible] حضنا [illegible] غایت منزل
[illegible] آرزو و ابها هر چه پسند طبع اقدس باشد مقتضای وقت و حال چنانچه باید نوشت امیرزادها و شاهزادها را
اگر مطرح سیل و سیاحت باشد [illegible] بیند [illegible] القاب و آداب مناسب ست امیران جلیل القدر مثل
وزیر و امیر الامرا و وکیل مطلق و مانند ایشان [illegible] بهمه هم مساوی القدر اگر [illegible] با همدیگر
القاب و آداب پسندیده دارد و القاب پسر از طرف پدر هر قدر که در فرقه اشراف مروج است دارد
تکیه عبارت خالی بر وضیع و شریف ظاهر است [illegible] از سبب [illegible] مصطلحات
[illegible] باشد [illegible] اصلی [illegible] خیال
[illegible] خواص را از مطالب [illegible] و عوام را [illegible] فهم [illegible]
[illegible] عبارت [illegible] القاب پسر در [illegible]
[illegible]
[illegible] طلوع [illegible] دولت و اقبال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

باعیش و سرور باشند بعده دعای امن و امان عالمیان واضح باد که تا پوشیدن ایام و لیالی جامه شب اندر روز

جهان ماه تمنای ما من سالی بند و قبا بافته و الوان ترقیات نمایان از زیب و دوش آن فرزند

ارجمند گردیدن مسالت وارم ایضاً نونهال جوانی هما آشیان سعادت نشانی حلاوت افزای

والله عافیت و سلامت و سایه گستر فرق دولت و امارت باشند بعده دعای سرسبزی شاخ اقبال آن

فرزند جگرپیوند و بال گشائی شهباز مقصود آن راحت جان دلبند پوشیده نماند که تا فشاندن تخم تحریر در مزرع

مکتوب و برآمدن سنبله تحریر از گریبان خفا درخت عشرتم بار آورد مراد و کبوتر هزار گونه طرب کرم طیران بحکم

رب العباد است و بالیدگی دوحه صحت آن سعیدزمان در باغ جهان گذران باعانت نسیم عنایت ازلی

طغرل عزم بصید کبری مقصود خفی و جلی اهم المطالب ایضاً نخل تصویر خجسته کرداری و رنگ چهره

بحری سرو مرقع بلندنامی و خوشترین گلبن نگارستان ... مقامی و دست آشنایی ... عنایت ربانی و

قلم زیب ارژنگ لطف زندگانی باشند بعده ... سفیدی دعا و ... اجابت چنین ...

نیم رخ تکمیل خاطرم با مستقبل حصول هم آغوشی ... قلم مصور اراده ازلی هنگام صورت نگاری عمر

اقبال آن طراح نقش امانی و آمال خلاصه آرزوها ایضاً یاسمین گلزار ... اقبال و نسرین بهارستان

خوش مآلی همیشه آرایش گلدسته بهجت و شادمانی و زینت آئین ... جاودانی باشند بعده دعا

شگفتگی غنچه امید آن اقبال نشان چنین مرتسم خاطر سعادت ذخایر باد که تا پدید آمدن شکوفه

در گلستان ... لاله عیش من رونق ... نهال اقبال آن گل

حدیقه عظمت و اجلال شمه سحاب فیض سرمدی مستدعی باد ایضاً گستر بساط سعادت آثار

تماشای گشت صاحب قرانی ... اوج آرامی فیل بلندنامی باشند بعده ... سیدن مهر ...

تا زنده ... مساعی جمیله ... شرافت خداداد ... ضمیر الهیت تخمیر باد که تا این زمان نقاب از ...

شاهد مقصود ... و غالب آمدن بازی آن ... خنده فالی از ... قضا ...

وا ... ایضاً ... مجالس عیش ... صفات ...

حیات نوشنده آب ثبات باشند بعده ... شادی ... دعای آن خورد ... ذوق ...

در نجیه قرطاس می اندیشم که تا طلوع جناب تاریخ پنجم فلان ماه و در قلزم دوران ماهی دعا عاشق [illegible]
شکسته [illegible] هنگام آن عوض [illegible] بای حمیده خصال و نساج محیط بیشمال از مروارید مقصود [illegible]
ایضاً آفتاب تیغ بلند پایه [illegible] خجسته سرانجامی انسان [illegible] مشغول باشند بعد در [illegible]
[illegible] از سپهر نیلگون درگذرد چنین واضح باد که تا تیغ خامه ام در معرکه لفظ و معنی این مکتوب
خورده گیران دوران بود سپهر حیات ابدی بر سر [illegible] و سر اعدا از زیر گرز عزم آن نور دیده چون [illegible]
زیر پا سنگ آرزو دارم ایضاً بنای قصر سعادت و مؤسس اساس شادت مصروف تعمیر
عمر ابدی باشند بعد طرح بالای دعای حیات آن بانی مبانی ارجمندی ستون خانه اعلان باد که تا
مشغول بودن گلهای قلم بکشیدن گهگل مضمون دیوار کاغذ این مکتوب بربام وصول هر دعا
دارم و سنگهای ادعیه شبا روزی برای استحکام مناره ترقی آن اقبال نشان فراهم کرده [illegible]
ایضاً شیر [illegible] بیشه نام آوری [illegible] فیل افگن صحرای اقبال در [illegible] زیر [illegible] آسمان مصون
باشند بعد فرو بردن ناخن دعای درازی عمر آن سعادت نشان در سینه اجابت [illegible] کشیده [illegible]
که تا تحریر این مکتوب شغالان حوادث دوران از نظر من ناپدید و ضیاءات آن غزال ختن [illegible] صاحب [illegible]
و آهوبره چنین فرخنده فالی از چنگ پلنگ [illegible] بلا مامول و مسئول ایضاً شناسنده نبض حمیده [illegible]
[illegible] دانده مزاج خجسته افعال از جمیع الآلام جسمانی و آرامش روحانی در حفظ حکیم مطلق مصون باشند بعد
تفویح دعا و پیاله اجابت برای حصول صحت آن فرزند ارجمند تجربه مضمون حواله کام کاغذ نموده
که تا زمان [illegible] ادویه مطالب [illegible] مروارید عنایات شافی حقیقی قوت بخش
دل و دماغ [illegible] شفای کامل [illegible] حصول مرام
مطلوب ایضاً [illegible] شهرت [illegible] شادت [illegible] عنایت بانی قوی
باشند بعد بستن [illegible] اعلان [illegible] ارم
[illegible] که تا [illegible] کاغذ [illegible] قلم [illegible] شهرت [illegible]
[illegible] عنایت [illegible] سعادت نشان [illegible] ایضاً [illegible]

... سندی و وشش ابد از تعیین طالع بلندی پیوسته از شش ند آفت مامون باشند بعد دعای اتصال
در تختهٔ عمر و کامرانی آن اقبال آثار مخفی مباد که تا امروز خال چهرهٔ شاهد باری امید من خالی از یاد برابر
... لب ست و سایهٔ عنایت یک با دو و با پنج و چهار که مجموع عددشان دوازده باشد یعنی ائمهٔ اثنا عشر
... ن نور چشم جگر پیوند مبسوط بودن آرزو دارم **ایضا** آفتاب آسمان اهلیت نیکنامی و ...
... کشور آدمیت فرشته صفاتی از چنگ بلیات محفوظ باشند بعد دعای بقای آن سعادت نشان
حصول گنج زر سعید را چنین نگاشته می آید که الی یومنا هذا افلاک سرکش علام دار از کمربستگان ...
... زیر و زبر گردیدن اعدای آن نقش ورق ارجمندی چون اوراق گنجفه عین مراد **ایضا** عماری نشین
... والدین و کشتی هودج زیب و زین همیشه مست باده کامرانی باشند بعد از آتش جنگ زنگار
... های مشبّی بطراز زینت اجابت واضح باد که تا جنبش خرطوم خامه در بیان کاغذ فیل آسمان را
... لب قربان دارم و محافظت بدن دشمنان دولت آن قرة العین بصدای برهمی از بلا ...
... به عزت و اقبال اعظم ملتمسات بجناب باری **ایضا** فارس مضمار نجابت و مصلی میدان ایالت
زینت خانه زین بهجت و نشاط باشند بعد دعای دویدن فرس اراده آن نور البصر در وادی مدعا
... ن این تازیانهٔ تحریر یاد دهم خامه میزنم که تا دم این توسن عنان ابلق ایام از کف اختیار من بیرون نیست
... سمند هر مقصود را در اصطبل اراده آن شهسوار معرکهٔ شجاعت و شناسایی حصول میخواهم **ایضا**
... دولتمند با رشته جان هم پیوند پیوسته مصروف دعای کسب دولت شما باد بعد بلند نمودن کاغذ باد دعا
... ن بقا را در پیچ مدعا علی هذا ایم که تا این بادبان سخن تدبیر من که هر مطلب همگنان را شامل است [illegible]
... فان آن راحت جان آغا آقا را دکار **ایضا** قبله چراغ سعادت روشن کن دودمان عزت
... برق بلا برای جان اعدا باشند بعد دعائی که دوستان از آن ابر سیاه پر [illegible]
... بصد صدای شیر گردون شکایت [illegible] نباد که تا هنگام ریخته شدن گلوله های قطرات
... نیسان [illegible]
... باد و بهر صبح و شام در شهر عز و احترام بکوشش آن نور چشم ارجمند [illegible] ثنا

ایضاً بساط آرای ایوان بشاوت و توشمال مائده لیاقت تا صد و سی سال لذت آشنای جهان
حیات باشند پس از دعائی که چون نمک و طعام با اجابت دست و گریبانست حالی آن جگر گوشه ابد
کوکب اقبال این کمترین بنده اوایل بهار براوجاق مرا در جوش بیاشند و گرمی تنور دولت آن نور چشم
سعادت نشان بهیمه عنایت پخته گنند و قرص چهره جهانتاب بر آتش نصف النهار منتهای آرزو رسد و حالی

ایضاً پهلوان کشتی گاه خجسته عملی و کهنه سواریت المصارعه فیض ازلی همیشه خاکمال کن
بداختر و بدطالع باشند بعد دعا اینکه مثل اجابت از سعتش جدا انیشود پوشیده نماند که آوازه بتک دولتم تا امروز
بگوش اهل آسمان میرسید و تخته شلنگ عروج مدارج اقبال آن نظر کرده پاپی ای بخت ارجمند ارجتاب برده
سالت دارم

ایضاً مجموعه بیخیتها و شمامه یاسمین عطر و علا معطر کن مشام دولت و اقبال ابد [illegible]
باشند بوئی از عطر دعا به باغ اجابت رسانیده مدح تازه در قالب قلم دمیده می آید اینست که تا زمان
بویا کردن ثوب قرطاس این مکتوب بروائح گلهای تحریر سرآمد گشت امیدم با منحصر در حصول مراد آشنا است
و کاشانه حیات آن سعادت سرمایه بگوناگون فوائح فرحت و شادمانی عطر و کان عطار [illegible]

ایضاً نشید آشنای خبر تازه کوکب بهار سعادت بی اندازه تا انقطاع رشته استعداد دوران [illegible] گوش آواز
[illegible] صدای مضمون لطیفه لاریبی باشند بعد دعا و ازمی [illegible] آن فرزند ارجمند با سطوه
در باب مکتوب میکشم [illegible] که تا امیدیست [illegible] اجل [illegible] بعد دعای بلبل [illegible] بلبلان [illegible]
تعالی فی الدارین حق آن [illegible] بلبلان [illegible] دوام

ایضاً [illegible] بلند اقبالی و ضایع
[illegible] تا ابد [illegible] باشند [illegible]
[illegible] دولت [illegible] کان [illegible]
[illegible]
[illegible] ایضاً [illegible] ارجمندی و منقطع
[illegible] باشند بعد دعا اینکه اجابت [illegible]
[illegible]

اسباب و کامیاب مطلب و بید یا تکه از پیش خود سلوک می ورزد و لیکن او را نیز آقا نیست مثل [illegible]
پرگنه یا دیوان امیر پس چنین آقا را مربی و محسن و نوکر را رفیق و همدم و مصاحب نامند و بمقام عنایت [illegible]
بجای اون پدر خود را قبله گاهی و قبله گاهی صاحب و والد گفتن مضایقه ندارد و سلام هم بزرگ [illegible]
باید کرد و او را قبله و کعبه و قبلهٔ حاجات باید گفت و دعا الم [illegible] خداوند هم گفتن مضایقه ندارد
بتعظیم دوستان هم باید که تشریف بیارند و چه میفرمایند هم بدوستان و بزرگان گفتن
معیوب نیست اما برای او عرضی باید نوشت برای بعضی [illegible] و برای بعضی [illegible] و پسران او را نام
بکمال عزت باید برد و روبروی او تعظیم بزرگی باید کرد و قدم بقدم برای آنکه جبروت مالک الملک که در ملک او
بکریمی قدر یکه باشد او ایشان است که روبروی او خود را غلام و پسر خود را خانه زاد او باید گفت غلام زاده
باید گفت پدر خود را پیر غلام و برادر بزرگ را بنام باید برد لیکن اضافه نمودن صاحب و اون او را
رحمت کردن یا دادن باید گفت عنایت کردن نباید گفت روبروی او تعظیم هیچ بزرگی نباید کرد
چنانکه هم الفاظ بزرگی امیر در حق کسی بزبان نباید آورد و او را بدر بار جناب عالی یا حضور باید گفت
و عنوان خطاب پیر و مرشد و اولاد ایشان را مرشد زاده و روبروی او لفظ بها در بر پسر ایشان نباید برد
در آنجا تشریف آوردن نباید گفت الا بزرگان بی او حضور و بزرگی تمام نام باید برد و
بزرگان او را نیز یعنی پیش او حضرت [illegible] آن آنجا باید گفت پدر کلان ایشان با حضرت [illegible]
با خود و پسر سخن آنها باید کرد و آن مطلبی چه در پی آنها باشد دست بچه گیرد و ادا باید کرد و اگر
بکار سی بر فتن حکم کند تسلیم کرده باید رفت و وقت باز آمدن و ادا کردن مطلب نیز تسلیم
باید کرد و وقت مقابله او یک سلام و بعد از آن تسلیم کرده استاده باید شد یا باید نشست و اگر در روز
چند بار یک دو بار روبروی او بیاید قریب آن اتفاق افتد در مقابله او سلام و تسلیم باید کرد و شاهزاده را امیر [illegible]
باید گفت و عنوان خطاب الفاظ که لایق به زبان آورده [illegible] مناسب باید کرد و [illegible] تعالی [illegible]
[illegible] باید گفت بلکه جناب [illegible]

تمت [illegible] جناب مولف معانی آگاه [illegible] منشی محمد [illegible] خان

بهار شکر ... کریم کارساز که این رساله شگرف مسمی به تیغ جهان که مع زبان شولیده بیان در مطبع محمدی

رسید و این نسخه بدیع بعنایت حق جل و علا در احسن ساعات مرتب گشته پیرایه انطباع پوشید

... پیرایه از لالی آبدار مضامین عجیبه و جواهر دقایق طبقی ست لالا از جواهر ...

رخانه غیب ثمر البدایع خلعت بلند نامی گرفت هر چند مولف این مجموعه سرشته ادب ...

باب معانی بست میداند که جل زبانات خود را جنب فقرات بلاغت آیات آن ...

ست خیال هر ساده دل تا بدامن آن نرسد و جمیع فضیلان این عصر از خوان فیضش ...

... باستادیش اقرار نا بفشانیدن در رخت قوم را ... نه زیبا ست لیکن بحکم آنکه ...

عین الکمال ... کالا ... سحابی ... کران بها در دکان ...

... کاملان انصاف دوست که جنبش مژگان ایشان کالشاخ شکوفه بتحریک نسیم بهاری ...

یاسمین ... تاریخ او چند ...

... ماهر علوم عقلی و نقلی مولوی محمد بادل علی ادام الله فیضه

... مضامین ... که از فیض لسان بارش ... و ... و تنظیم لالی ...

... الالیش طبایع اذکیا معادن لعل و گوهر علیه و علی آله و صحبه الصلوة و السلام ...

... الاکرام ... از ... خورشید ... جان ...

... کنجینه جواهر معانی ... تحقیق ... تحقیق ...

... سبق ... سحبان ... میرزا محمد حسن ... تحقیق ...

... مضامین ... خورشید ... اگر نثر است ... و اگر نظم است با شعری ...

... خاک ... فصحای سحبان ... غرایب ...

... سبک ... العقل ... هر ... کار ...

... محمد بادل علی ... عفا الله ... کار ... جاتم است و ...

... شریف ... محمد حسین ... السن ... الملوک ... تصحیح ...

انیت از انقلاب فلکی چون شعر مشتمل بر صنعت مقلوب مستوی تغییر پذیر [illegible] احوال من مبادا [illegible]
[illegible] دولت آن رکن مطلع سعادت چون آن مضاعف [illegible] و فارسیان [illegible]
[illegible] عشر عقول و تسع افلاک اصول مسئول **ایضاً** رصد شد سعادت و بروج [illegible]
قطب دایره اقبال و کامرانی باشند پس اثر دعائی که معامله آن با اجابت بعینه معامله خط استوا با
معدل النهار است مقرون بهمین آن نمود و چنین باد که شکر خدا که تا این ساعت خورشید نشاط [illegible]
در سخن مشتمل بر علم مرکوز است [illegible] امید مراد آن برج بلند اختری نجم اوج بلند گوهری [illegible] حصول
در زمان [illegible] مطلوب **ایضاً** مستخرج علو و ارجمندی بقاعده اربعه متناسبه تحصیل فضایل [illegible]
[illegible] اساسی مطلع اولین [illegible] منزلت بلندی از [illegible] مدارج حاصل شد و در زمانه مجموع
قضا [illegible] بیت شطرنج را روزی از عمر خود [illegible] بعد دعاهای [illegible] که نسبت هر یکی با اجابت [illegible]
[illegible] جنسی با جنسی یا دو جنس با یک جنس است [illegible] باد که تا این [illegible] اوقات [illegible]
چنین مسرت و خوشدلی چون [illegible] تمام است [illegible] کامکار [illegible]
مانند تخریج کسور تسعه مسالت [illegible] **ایضاً** [illegible]
پاره ست حیات جاودانی باشند بعد دعائی [illegible] اجابت است مخفی نماند که تا این وقت که
گوهر الفاظ را [illegible] نامه کرده ام [illegible] بهجت و نشاط [illegible] خاطر [illegible]
لیلای مقصود آن [illegible] حصول [illegible] **ایضاً** غزال صحرای [illegible]
و آهوی [illegible] حالت [illegible] اقبال [illegible]
میکرده باشند بعد دعائی که طلای [illegible] اجابت است واضح باد که تا [illegible] قلم در میدان [illegible]
از [illegible] زبان [illegible] شاخ عمر آن فرزند دلبند هر شام و سحر [illegible]
ایضاً تسلیم [illegible] دولت و کامکاری [illegible] ابواب
سموات سبع [illegible] فیوض نامتناهی باشند بعد دعائی [illegible] مخفی نماند که تا [illegible]
[illegible] این مکتوب اوراق مجلد افلاک [illegible]

وعلو درج شمار بیکارم **ایضا** نورجبین عظمت و ایالت و مردمک دیده ابهت و جلالت

برج امارت و عالیجاهی و قوت بازوی ثروت و بلند دستگاهی پاره دل لخت جگر همیشه از دست

حوادث دوران سرغرور شکن گردنکشان و بنا شکسته بادا این جهان محفوظ باشند بعد دعائیکه کوس

اجابت مشتاق آن میباشد واضح باد که حالات اینطرف تا گردیدن زبان قلم در دهان دوات

پیچیده شدن ساعد مضمون این مکتوب در آستین کاغذ خاتم انگشت نشاط است و قرین بودن حسب خواهش

آن راحت جان بغازه مسرتهای گوناگون اهم المقاصد **ایضا** بدر برج سلطنت و جهانبانی گوهر گنج

حصار خلافت و گیتی ستانی دائما متحصن بحصن حمایت جابرین قلاع [illegible] گانه باشند پس از دعای بلندی مدارج

که در بنیانش خمیر اجابت بجای صاص صرف شده پوشیده نماند که باصاف شدن خندق دوات از آب سیاهی

بکلند قلم و دخل نمودن قشون مضامین در ارک نامه شهربند دل صفا منزل از نهیب لشکر غم و غصه محفوظ

و ضیافت دیوار دولت و ثروت آن نور البصر از صدمه نقابان فتنه و فساد و آسیب توپچی باشیان

تدابیر اهل بغض و عناد مامول و مسئول برای امیرزاده خواهرزاده صغیر هیچ القاب و آداب مناسبت

لیکن در خواهرزاده شرط است که در نسب با خال مساوی باشد و اگر زیاده باشد القاب موافق مرتبه بهت چه

اکثر امیرزادها بلکه شاهزادها از بطن بیبیان کمقدر بوجود آیند اگرچه باباوران رفقاشان فرزندانه است

لیکن خال را هیچ قدر و مقداری نمیباشد **القاب** پدر از جانب فرزند و این هر چند نوع بود بعضی

مخصوص بعلما و بعضی مخصوص بفقرا و بعضی مخصوص بامرا و بعضی مختص بسلاطین و بعضی مختص بعوام

القاب پسر فاضل از طرف پدر فاضل بعد عرض حضار محفل مهر سپهر افاده و تعلیم حضرت

قبله و کعبه دو جهان مدظله العالی العزیز بحکیم میرساند که حالات [illegible] شمار و زیجای ابجد آموز دبستان

ادب بعنایت سبب [illegible] نوعیست از حد فرحت و نشاط [illegible] اشکال [illegible] جناب والا

نتیجه حصول مامول و مسئول **ایضا** بعرض حضرت قبله و کعبه دو جهان مرجع و مآب تعلیم زبان

مدظله العالی میرساند که تا قیام [illegible] رقم مربع [illegible] مربع ضلع اطول [illegible] این کمترین با

مجموع حاصل [illegible] مربع قصرین نشاط [illegible] تحقیق مسائل نقلی [illegible] عقلی [illegible]

اینکه مربع ضلع اطول از مثلث [illegible] مربع [illegible] ست ۱۲

...لازمان و الاسالت وارد ایضاً حضرت شمس العلماء المتبحرین جناب قدوة الفضلاء المتأ...
...وش عنایات مطالعه بعد ترتیب کتاب عبودیت و بندگی بسر لوح الوهیت سر افکندگی
...بیدار و که اوقات عزیز عمر این عقیدت کیش بنحو خوب صرف میشود یعنی تصور جمال باکمال
...سم جنس نفوس عالی همی میگذرد و شفا یافتن اذهان جمیع طلبه علوم از استقام بلادت با نفاس
...ان شرف عبا حکیم علی الاطلاق پیوسته مأمول و مستدعی ایضاً بوقت عرض مطلع
...ت الهی حضرت قبله گاهی مد ظله العالی میرساند که بخلاف زمان ماضی اوقات حال
...ت که تیسیر باستقبال هر مطلب بسر و دیده آید و بلند اسم مبارک آن فاعل افعال خیر
...ان با فتح ابواب شرف اخروی این صنم گردیده از درگاه مؤلف نسخه کائنات اقتضی المتمنیات
...ب درویش مشرب از طرف پیشتر العرض در سبیل ایمان و شرع ایمان
...به کاهی ارشاد پناهی میرساند که احوال این مرید عقیدت آیین تا هنگام دست بیع بودن
...ل تحریر این عریضه بخلاف بهجت و نشاط بجز ناز راست مستفید و من نیز با جان ارادت کیشان
...یا و سیمرغ دامان خانقاه فلک پایگاه تمنای و حاجی ایضاً بوقت عرض حضرت مرشد کامل
...س قبله و کعبه و جهان جنید دوران لعز الله مشهرا افادة میرساند که اوقات این ارادت کرین
...جناب الا و مشغول بودن خاطر عقیدت مظاهر بیاد اقتباس انوار فیوض از ذات ملکی صفات
...ت اوقات میسر است و آرایش صوامع مقاصد آن ها و پی حق و نمای مطلق بحرا عان
...یات جلیله خدا و ند پیر و مرید مأمول و مسئول ایضاً و ساده بهر این معرفت
...انی رسالت بنا بیع فیض ابداً بعد تمنای استلام عتبه عرفان پناه و تقبیل کریاس
...ه که چون ذرات کائنات عجایب قدرت در تنهائی بدار معروض میدارد که هلالی
...اص ذخایر عبادت در بین اعزا بین مسرت و سرور است اتحاد آنجناب آن کعبه تنهائی
...بن مجلس پاک وش سعید و آینه خانه شرف مقاصد ایضاً بدخشان لعل ربانی
...حضرت قبله و کعبه بحق ملامت بعد از دو بی مشاهد تجلیات وقت انوار فیوض

فیض باطنی معروض میدارد که نسیم کرم ابر و شمال برگ برگ مراد این کمترین ... صو
و دوام متوجه قلم لطف و عنایات آن مشعل افروز هدایات و رشته عبودیت سجال عمر آصفا
خاتمه هر چند در بحر الفصاحت الفاظیکه برای نویسنده مکتوب مقابل شخص مساوی می‌باید
باشد مذکور شده لیکن بعضی چیزها که تعلق بمرتبه طرف ثانی دارد که عند التقریر و تحریر بکار آید
بیرا الله تحریر میشود نوشته میشود و اینجا نوشته میباید و اینها از طرق و نشستن و آداب باشند که بعضی از اینها
تعلق بجوارح ندارد و بعضی با عضای بدن انسان مخصوص نماند که در مقابل شخص مساوی خود
خود را قبله و قبله گاه جاها هم گفتن درست آید و صاحب قبله و قبله و کعبه پیر و استاد و مرشد را
بپدر زن نیز مضایقه ندارد بشرطیکه آقا نباشد لیکن پدر را نباید گفت و لفظ پیر و مرشد
مرشد بدیگری نباید گفت لیکن استادی که علوم کتابی بیاد داده کسی بنده استاد و در فنون
و غیره صناعات کمرتبه در مقام دادن اعنایت کردن باشد و بنده سوای پدر عنایت
و در خطاب آنجناب باید گفت یا جناب و الا جناب و حضرت هم مضایقه نیست لیکن مثل
بعضی پدر استعمال نباید کرد. و در جانب پدر را والد یا قبله گاهی باید گفت اگر همین اشخاص
آقا هیچ و پسر خود را در مقابل این صاحبان سوای شخص مساوی غلامزاده مضایقه ندارد و
مساوی صاحب شخص بنده‌زاده باید گفت و روبروی پدر نام او باید برد و همچنین و بروی
در مرتبه زیاده باشند مثل عم بزرگ و خال بزرگ لیکن اینجا غلامزاده گفتن نیز درست باشد چرا
مساوی که اینجا خود را بنده گفتن سزاوار است و پسر خود را بنده‌زاده و در مقابل اینها خود را
باید گفت و بنام هم پدر و برادر بزرگان لفظ صاحب اضافه باید بعضی اگر کسی از بزرگان
پیش ایشان نام او باید گفت که ... عزیز صاحب یا عم صاحب باید گفت و روبرو
صاحبان پدر و برادر کلان استاده شده سلام باید کرد و در مکتوبی که برای بزرگ
پسر خود را بجز خود را فقط با جز خود را کاسگار نباید نوشت غلامزاده یا عمر یا فدوی آرزو
اشنای ... بنده‌زاده باید نوشت احقر و آداب آقا آقا بچند قسم میباشد یکی آنکه